

مادر کدام جهان زندگی می‌کنیم؟

دکتر عبدالکریم سروش



ما، در کدام جهان
زندگی می‌کنیم

دکتر عبدالکریم سروش



پیام آزادی

تلفن ۳۱۴۲۷۵

● نام کتاب ■ در کدام جهان زندگی می‌کنیم؟

● نویسنده ■ عبدالکریم سروش

● ناشر ■ پیام آزادی

● تیراژ ■ ۱۰۰۰۰

● چاپ ■ طلوع آزادی - زمستان ۵۸



— * ((مقدمه)) * —

"آنکس که بر نفس خویش بی اعتنا شد از خدا غافل می ماند"

شاید بی دلیل نباشد که وقتی به اسلام اصیل بر میگردیم اولین سخن بازگشت به خویش است ، که خود لازمه پیروزی ، برقراری و استمرار جبهه حق است ، اولین گام در دعوت انبیاء را تزکیه نفس می یابیم و وحدت انبیاء در رسالت الهی شان را نیز بازگرداندن انسان به فطرت پاک کمال یابش ، تا انسانیت را قوام بخشند . و انسان ماندن را دوام ، همانی را که ما اکنون سخت بدان محتاجیم . و از سویی آنچه بیش از پیش ما را بر این حقیقت آگاه می کند که می بینیم ، یکی از ویژگیهای این انقلاب ، قالب شکنی اش بود . که حتی در چهار چوب یک انقلاب رهائی بخش به معنای مصطلح خویش نمی گنجد زیرا درد ما درد بشریت است که نه در جغرافیای کوچک زمین و نه در حد و مرزی نمی تواند تمکین کند . و پایانش آنجاست که هر ظلمتی را بزداید (اگرچه این ظلم بر نفس آدمی باشد) که انقلاب ما از درون مایه میگیرد و توانائی آن را دارد که حتی هر فرد ظالم بر نفس خویش را ، بر علیه خود بشوراند و اگر جز این بود انتظارمان سفیهانه بود .

و بس .

عنایت نفس است ، که ظلمت از درون را می سازد و انعکاسش بخارج چنان جنایتی می آفریند که جز نور فطرت انسان بازگشته بخود ، یارای مقاومت و نابودیش را ندارد .

و این نوشته گام کوچکی ست در راهی چنین عظیم . . . و خوب دیدیم

.....

که گذشته از نوشته حاضر، به نوشته‌های دیگر دکتر سروش اشاره‌ای کوتاه می‌کنیم. ردپای آثار دکتر سروش را بیشتر در آنجا‌هایی می‌بینیم که در اثر جوی مملو از مغلظه و فریب، مفاهیم را چنان قلب نموده‌اند تا از این نیرنگ بتوانند انسان را در قالب‌های پیش ساخته خود بگنجانند. حال این قالب چه در حوزه^۱ و در آنجا که همه تحلیل‌ها و بررسی‌ها از مثنی و اژه‌های کلی و چشم‌پرکن تشکیل می‌شود. بی‌آنکه خاصیتی و راهی منطقی نشان دهد (نقدی بر روش شناخت) را می‌نمایاند.

و با این کار مشت محکمی بر هر آنچه کلی گوئی، هر آنچه که فکرها را به بیراهه می‌برد و از تفکر باز می‌دارد می‌زند.

و وقتی انسان را می‌خواهند به سجده علم بکشانند تا از مقدساتش چشم‌پوشد. (روح فلسفه علمی - فلسفه علم - متدلوژی علم (نوار)) را تفسیر می‌کند.

و از ماتریالیسم علمی که کسب وجه و فکر تازه‌ای جهت تحبیب قلوب است او از علم ماتریالیستیک (ماتریالیسم نوار) سخن می‌گوید.

و وقتی معاد را به شکل جبر تاریخ پیروزی طبقه بالنده...؟! نام می‌برند او معاد را زیربنای ایدئولوژی اسلامی می‌شناسد که در حرکت جوهری ملاصدرا سیر منطقی خود را داراست (بحث مبداء و معاد نوار).

و در باره مالکیت فلسفه مالکیت را و به آنها که اصالت مبارزه چنان چشمانشان را خشک کرده است که بینائی خویش را باخته‌اند می‌گوید (چه کسی می‌تواند مبارزه کند (کتاب)).

و به آنها که ارتجاع را چنان پتکی کرده‌اند که بر هر سری که دعوی بازشناسی عقیده را دارد بکوبند و بنام ترقی چنان میدان دروغینی بسازند تا در آن نیروهای باطل تحت پوشش مترقی بودن بتوانند در جبهه^۲ دوستان بمانند و برهانی بر وحدت خویش یابند. (ارتجاع مترقی* (نوار)) را

نشان میدهد .

و در آخر به آنهانی که گرفتار بند و بست‌هایی اند که از دیدگاهشان پنهان است (دگماتیسم نقابدار) دری بسوی بازگشت به خود را می‌گشاید .
 و در پایان دعا می‌کنیم که خداوند ما را یاری کند و صبر دهد تا خود را در پرتوی اسلام بازیابیم و این فرهنگ غربی که روحمان و فرمان را احاطه کرده تصفیه کنیم . که این درد ، دردی است که سخت روح امامان را می‌آزرد . و فریادش را می‌شنویم که می‌گوید (درد شرق در دبی هویتی است . درد فرار از خویش است) . و باز دعا می‌کنیم تا با باروری عقیده‌مان بتوانیم از اسارت قالب‌هایمان بدر آئیم که سخت‌ترین قالبها خود محوری است که زندانی و زندانبان و زندان یکی گردند .

انجمن اسلامی دانشکده تکنیکوم ((بخش فرهنگی))

سخنرانی اول

الهی به امید تو

در این چند برنامه که بتدریج و به ترتیب به یاری خدا اجرا خواهد شد عزم من بر این است که جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم معرفی کنیم. این معرفی یک معرفی علمی نیست و قصد من توضیح این مطلب نیست که کره‌ای که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم چگونه کره‌ای است، بر آن چه تاریخی گذشته در تاریخ گذشته‌اش چه حوادث و رویدادهایی بوده و یا حوادث عظیمی که الان در گذر است چه چیزها است.

دنیايي که ما در آن زندگی می‌کنیم یکی نیست و در حقیقت دو گونه دنیا است و همه آنچه که در این برنامه عزم من هست که توضیح دهم و از هم تفکیک کنم همین دو گونه دنیا است.

ما معمولاً تصور می‌کنیم یک دنیا بیشتر وجود ندارد و آن همین دنیایی است که جغرافیای آن را در خارج می‌شناسیم و با موجوداتی که در آن هست آشنایی داریم و بر همین مبنا هم تصور می‌کنیم که همه ما در یک دنیا زندگی می‌کنیم.

شکی نیست که همه ما اطلاع داریم که در این دنیا آمریکایی هست، اروپایی هست، ایرانی هست، افغانستانی هست، خاوری و باختری وجود دارد، چین هست، هند هست، مصر هست، اسرائیل هست، فلسطین هست، مسلمانان هستند، بوداییان هستند. در این دنیا شهرهای بزرگ هست، آسمان خراشها هست، کلبه‌های گلی هست، دانشگاه هست، مدرسه هست، انسانهای عازفی هستند، انسانهای جانی هستند، ماه هست، ستاره هست، تاریخی که بر جهان ما گذشته تاریخ بسیار پر حادثه و پرماجرایی

بوده، جنگها، صلحها، کینها، عشقها، اختلافات، انحرافات همه وجود داشته، خطاها رخ داده، رنسانسی در دنیا بوجود آمده، ادیان بزرگ آمده‌اند، جنگ اول و دوم رخ داده، حمله مغول بوده، حمله اسکندر بوده، مکاتب بزرگی بوجود آمده‌اند، ارسطوئی بوده، افلاطونی بوده، بوعلی سینایی بوده، ملاصدرا و سیدجمال و اقبال در تاریخ ما بوده‌اند، گاندی بوده، مارکس بوده، ناپلئون بوده، همه اینها آن چیزهایی است که در تاریخ جهان گذشته و دنیای کنونی که در آن زندگی می‌کنیم دنیایی است که تمام این وقایع بر آن گذشته و ما اینک وارث عواقب همه این حوادث گذشته‌ایم.

این تاریخ جهان ماست جغرافیای جهان ما هم جغرافیایی است که همه ما کم و بیش از آن اطلاع داریم، سؤال در این است که آیا ما در این جهان زندگی می‌کنیم یا نه؟

کم و بیش اغلب ما تصور می‌کنیم که یک جهان بیشتر نداریم و آن جهانی است با جغرافیای خاص، با تاریخ خاص و همه انسانهایی که اینک در این جهان هستند همه به یک اندازه و بطور یکسان در این جهان زندگی می‌کنند. آنچه که نتیجه سخنان ما خواهد بود این است که این یک گمان خطا است. ما همگی در یک جهان زندگی نمی‌کنیم بلکه به تعداد انسانها جهان وجود دارد و از این لحاظ نباید فریب جغرافیای جهان را خورد و تصور کرد که جهان همه ما به وسعت جغرافیای این جهان است و یا جهان همه ما تاریخش به وسعت تاریخ واقعی‌ای است که بر این جهان گذشته است. ما در جغرافیای خاص و در تاریخی خاص زندگی می‌کنیم و نباید بیهوده تصور کنیم که دنیای همه ما همین دنیای فیزیکی خارجی است.

انسانهایی را می‌شناسیم که دنیایشان از مرز محله‌ای که در آن زندگی می‌کنند فراتر نمی‌رود، همه آنچه که آنان را فرا می‌گیرد، و آنچه که بر زندگی‌شان تاثیر می‌گذارد و آنچه در آنان نگرانی بوجود می‌آورد و ذهنشان را به خود مشغول می‌دارد همه همان چیزی است که در اطراف محله‌شان وقوع می‌یابد. اینان دنیا را تا آنجا می‌بینند که کوی و برز نشان اجازه می‌دهد

و فقط تاثیراتی را از جهان خارج می‌شناسد که بر محلهٔ آنان وارد می‌شود هرچه در بیرون از این مرز بگذرد و هرچه فراتر از آن برود برایشان بی‌هوده و بی‌معناست گوئی که در جهان چیزی نگذشته و حادثه‌های واقع نشده است .
 بیائیم یک انسان را با یک اسب مقایسه کنیم . از نظر جغرافیائی اسب هم در همان جهان فیزیکی زندگی می‌کند که انسانها زندگی می‌کنند . یک کرم هم در همین جهان زندگی می‌کند ، اما آیا واقعا دنیای یک کرم با دنیای یک انسان مساوی است و آیا این صحیح است که چون این هر دو از نظر جغرافیائی در یک محیط زیست می‌کنند بگوئیم که هر دو در یک دنیا زندگی می‌کنند . این ماجرا عینا بین تک تک انسانها جریان دارد و همچنان که گفته شد انسانها هم همه در یک جهان زندگی نمی‌کنند .

اصولا باید فرقی بین زنده بودن و زندگی کردن قائل شویم . ما انسانها همه در یک جهان زنده‌ایم اما در یک جهان زندگی نمی‌کنیم و این نادرست است اگر تصور کنیم زنده بودن مساوی است با زندگی کردن . ما هر کدام در دنیایی که برای خود ساخته‌ایم زندگی می‌کنیم و هر کس بر حسب اینکه چگونه دنیایی برای خود ساخته باشد و در آن زندگی کند انسان دیگری است . تفاوت و تخالفی هم که بین انسانها وجود دارد بر حسب تفاوت و تخالف دنیاهایی است که در آن بسر می‌برند . و زندگی می‌کنند . این نکته تشابه بسیار با تفکیکی دارد که الکسیس کارل بین زمانهای مختلف کرده است . او میگوید در جهان خارج یک زمان فیزیکی واحد و مستمری داریم که به ظاهر همه در آن زمان بسر می‌بریم و جریانی است که بر همه ما می‌گذرد . خورشید و ماه که طلوع می‌کنند و غروب می‌کنند خط زمانی را رسم می‌کنند که برای همه انسانهایی که در این جهان زندگی می‌کنند و حتی برای همه حیوانات سنگها ، و جامدات یکسان است . اما آیا این تنها زمانی است که بر ما می‌گذرد ؟ ما همه میدانیم که وقتی شادمانیم زمان بسیار زود می‌گذرد و وقتی غمگینیم زمان طولانی تر جلوه می‌کند آنچه که از قدیم ضرب‌المثل است این است که روزهای طولانی را به سرچشمه می‌گیرد که روزهای ماه رمضان بخاطر اینکنه

به سختی میگذرد و آمیخته با عطش و گرسنگی است برای انسانهای روزهدار معمولاً " طولانی تر جلوه میکند!

از این نظر نباید فریفته شد که همه ما یکسان عمر می‌کنیم و وقتی بر دو نفر فرضاً بطور مساوی و از نظر فیزیکی ۷۰ سال می‌گذرد نباید پنداشت که بر آنها واقعا به یک منوال عمر گذشته باشد. عمری را که بر هر کدام ما می‌گذرد نمی‌توان فقط با واحدهای فیزیکی اندازه کرد. عمر ما مجموعهٔ ماجراهایی است که بر ما میگذرد و این تساوی کمی عمرها به هیچوجه به معنای تساوی کیفی عمرها نیست. به همین ترتیب مشابهت جغرافیایی جهانی که همهٔ ما در آن زندگی می‌کنیم نباید این خطا و این توهم را در ما بیدار کند که همهٔ ما در یک جهان زندگی می‌کنیم، ما جهانهای متفاوت داریم. و به تعداد انسانها جهان یافت می‌شود.

عرفای ما هم از قدیم هشدار می‌دادند که ای انسان تو خودت یک جهانی هستی. بایست به تماشای جهان درونی خودت بپرداز. این معنا تا حدودی نزدیک به منظوری است که من در این گفتار تعقیب می‌کنم جهان ما کدام جهان است؟ جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، حال ما در کدام جهان زندگی می‌کنیم؟

۱ - سعدی در یکی از غزلیات عربی‌اش، گیسوان رها شدهٔ معشوق را به شبان تنهایی و بیماری تشبیه می‌کند که هم سیاه است و هم بلند بنظر میرسد:

وغریب العقاب یص مرسلات یطلن کليلة الدنف الوحید

اگر واقعا حادثه‌ای در این جهان رخ دهد و وقوع و عدم وقوع آن برای ما کاملاً بی‌تفاوت باشد ما کجا می‌توانیم مدعی شویم که این حادثه در جهان ما رخ داده است؟ اگر کسی در تاریخ گذشته ظهور کرده باشد و حادثه بسیار بدیعی آفریده باشد که کمترین تاثیری در زندگی ما نگذاشته باشد و کمترین گوشه‌ای را در ذهن ما اشغال نکرده باشد و به هیچ وجه من‌الوجوه خاطر ما به طرف آن جذب نشده باشد آیا این صحیح است که بگوئیم این

حادثه در جهان ما رخ داده است؟ چنین حادثه‌ای برای ما کاملاً بیگانه است و به همین لحاظ هم عنصری از عناصر جهانی ما محسوب نمیشود. آنهمه زیبایی طبیعی و مصنوعی که در جهان هست، آنهمه شعرهای زیبای حافظ، آنهمه شعرهای زیبای لامارتین را در نظر بگیرید وقتی که من و شما از این زیبایی‌ها بی‌بهره‌ایم و این زیباییها کمترین لطفی و جاذبه‌ای برای ما نداشته‌اند ناگزیر باید اعتراف کنیم که در دنیای ما وارد نشده‌اند. از این لحاظ دنیای هر کس برابر با ابعاد زندگی اوست. ما از این به بعد این معادله را برقرار می‌کنیم "مرز دنیای هر کس تا آنجا است که وی تا آنجا زندگی میکند اگر در جایی از جهان حادثه‌ای می‌گذرد و بر زندگی ما تأثیری نمی‌گذارد، ما نباید مدعی شویم که در جهان ما می‌گذرد اینهمه - کشمکشی که اینک میان فلسطین و اسرائیل می‌گذرد، برای کسانی بانگداشتن آن مساوی است به همین خاطر نمی‌توان مدعی شد که چنین شخص بی‌خبری در جهانی زندگی می‌کند که در این جهان اسرائیل و فلسطین هست. سئوالی که به شدت باید برای ما مطرح باشد این است که ما در کدام جهان زندگی می‌کنیم. این سئوالی است که از ابتدا مطرح کردیم و تا انتها هم در جستجویش هستیم. وقتی که پرده فریب را کنار زدیم و دیدیم که جهان ما همان جهانی نیست که با چشمانمان می‌بینیم از این به بعد باید مشخص کنیم که جهان ما کدام است. زندگی ما جهان ما را مشخص خواهد نمود.

امروزه بسیاری از افراد در میهن ما زندگی می‌کنند که با وجود انقلاب عظیمی که در این کشور رخ داده در جهان آنان انقلاب رخ نداده است و بهمین خاطر نمی‌توان آنانرا ساکن کشوری انقلاب زده دانست. آنان با ما بیگانه‌اند. بیگانه به معنای واقعی. تابعیت رسمی و قانونی کافی نیست تا کسی را ساکن دیاری کند. اگر این انقلاب در من وارد شود آنگاه من بگونه دیگری زندگی خواهم کرد.

کسی که زندگی امروزش با زندگی پیش از انقلاب تفاوتی نکرده باید

پذیرفت که این انقلاب در زندگی او و در جهان او وارد نشده است و بهمین خاطر است که ما تاکید می‌کنیم که ایمان غیر از علم است. ایمان داشتن به چیزی وقتی نمودار می‌شود که نقش آن در زندگی آشکار شده باشد، ایمان به قول تولستوی، همان چیزی است که ما با آن زندگی می‌کنیم، در حالیکه دانستن یک چیز به تنهایی به هیچوجه مستلزم ورود آن در دنیای شخص نیست. وقتی که منوچهری می‌گوید که:

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم

خوشا که شراب است و کباب است و رباب است

اسبی که صفیرش نرنی می‌نخورد آب

نه مرد کم از اسب و نه می‌کمتر از آب است

این شخص بخوبی برای ما دنیای خودش را مشخص می‌کند. همه آنچه

که محور زندگی او است، و دید وی از آن فراتر نمی‌رود شراب است و کباب

است و رباب و همه آنچه که یک مرد را از نظر او مشخص می‌کند این است که

از اسبی کمتر نباشد و شراب را با صفیر موسیقی بنوشد. به این دلیل اگر شما

در دیوان منوچهری کمترین سخنی از ستمی که بر خلق زمان او رفته نیابید

نباید تعجب کنید. در دنیای او که ستم وارد نمی‌شده است!

دنیای بیرونی می‌تواند تنگتر از دنیای شخص باشد، میتواند معادل

دنیای شخص باشد و می‌تواند وسیعتر از آن باشد و بطوری که بعدا خواهیم

رسید بسیار کسان هستند که دنیاشان بسیار فراختر از دنیای محسوس است،

دنیاهای بزرگتری دارند و در آنها زندگی می‌کنند.

تا اینجا سخن ما از نوع دنیایی بود که مادر آن زندگی کنیم حال

باید نکته‌ای را اضافه کنم و آن این است که بسته به نوع جهان‌هایی که

انسانها در آن زندگی می‌کنند زبانی را هم که برای بیان تعبیرات خودانتخاب

می‌کنند متفاوت خواهد بود. یعنی بیان هر شخص مبین جهان او است و

باز نباید گمان کرد که همه کسانی که به زبان فارسی صحبت می‌کنند یا به

انگلیسی صحبت می‌کنند همه هم‌زبانند. به قول مولانا:

ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
 پس زبان همدمی خود دیگر است همدلی از همزبانی برتر است
 زبانهای مختلف نمایندهٔ جهانهای مختلف است. این بسیار بسیار
 طبیعی است که وقتی شما دیوان حافظ را باز می‌کنید با زبانی روبرو میشوید
 و وقتی که دیوان مولوی را باز می‌کنید با زبان دیگری. و وقتی شاهنامه را
 می‌خوانید می‌بینید زبان زبان دیگری است. قرآن را که می‌خوانید با زبان
 خاص دیگری مواجه‌اید. این تفاوت زبانها به خوبی مبین جهانهایی است
 که این گویندگان در آن وجود داشته‌اند، در باره‌اش سخن می‌گفته‌اند و در
 آن زندگی می‌کرده‌اند.

دیوان حافظ را که باز کنید با کمترین نگاهی در می‌یابید که آنچه
 دنیای این شاعر عارف را تشکیل میدهد عبارت است از عشق،
 و عشق و عشق، چنان سخن می‌گوید که گویی جز او و معشوق کسی
 در این جهان نیست و جز عشق، مسئله‌ی وجود ندارد. فراق و وصال،
 قرب و بعد از معشوق، مدعیان دروغین عشق، جلوه‌های عشق، مشایخ
 بی‌نشان از عشق، راه پرمخاطره عشق، جلوه‌های معشوق، احتیاج عاشق و
 استغنائی معشوق و... محور جهان و سخن و حیات اویند.

طفیل هستی عشق ارز آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادت بیبری

بکوش خواه از عشق بی نصیب نباش

که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری

طریق عشق طریق عجب خطرناک است

نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبیری

حالا کافی است که شاهنامه را باز کنید تا بخوبی تفاوت زبانها و به

طبع آن تفاوت جهانها را احساس کنید.

یکی جنگ سهراب و رستم شنو دگرها شنیدستی اینهم شنو

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

حالا سری هم به دیوان شمس و به مثنوی بزنید تا آن حماسهء جاودانی و عارفانهء همءاعصار را ببینید ، ببینید که این "آتش افروخته در بیشهء اندیشه‌ها" چه میکند و چه میگوید . ببینید که چگونه لفظ و حرف و صوت را برهم می‌زند تا بی این هر سه و به‌زبانی دیگر سخن گوید . ببینید که این "شعلهء آتش‌خانه سوز" چگونه همه‌سر ، چشم و همه‌تن دست‌ده است تا معشوق بی‌چهرهء خود را که از من ، من‌تر و از گلشن ، گلشن‌تر است ، ببیند و دامنش را بگیرد و از او بخواهد که: درد و چشم من نشین‌ای آنکه از من ، من‌تری - تا قمر را وانمایم کز قمر روشنتری .

حقیقت این است که آنچه بنام تولدهای نو یا مرگ‌های اختیاری و پیش از مرگ سرنوشت ، گفته شده همین پا گذاشتن از جهانی به جهانی دیگر است . اگر جهان ما همین جهان فیزیکی بود که همه در آنیم دیگر تولد دوم معنی نداشت یا مرگ پیش از مرگ بدن معنی نداشت ، اینکه به ما گفته‌اند پیش از مرگ بمیرید ، یا در سخنان عیسی (ع) هست که دوباره متولد شوید این به همان معنی است که از جهانی که در آن زندگی میکنید پایه جهان دیگر بگذارید .

مرگ خارجی مرگی است که بر اثر سرنوشت و حتم بر ما خواهد گذشت مرگی است که ما را از این جهان به جهان دیگری خواهد برد اما ما خودمان در این جهان می‌توانیم اگر از درجه رشد عقلی و روحی خاصی برخوردار باشیم به دست خودمان و به اختیار خود بمیریم یا زاده شویم . یعنی از جهانی که اکنون در آنیم پایه جهان دیگری بگذاریم در حالی که فیزیکی و خارجی همان خواهد بود که اینک هست . مسئله معاد که یکی از مهمترین مسائلی است که در ادیان مطرح است . ریشه‌اش همین است که انسانها بطور درونی می‌توانند جهان عوض کنند و در همین جهان از ظاهر به باطن بروند . شخص می‌تواند دائما از فضایی به فضایی دیگر پا بگذارد و میتواند محبوس جهان خود بماند و برای همیشه خود را از جهان دیگر محروم کند . حیوان شدن و بلکه از حیوانات هم پست‌تر شدن همین است . ختم‌الله و علی

قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاه و لهم عذاب عظیم .

خدا بر دلها و برگوشه‌هاشان مهر نهاد و بر چشمهای ایشان پرده افکند که فهم حقایق و معارف الهی را نمی‌کنند و ایشانرا عذابی سخت در پی است . کسانی که پرده بر چشم و مهر بر دل و گوش دارند همان کسان هستند که یک تولد بیشتر ندارند و آن همان تولد نخستین ایشان است و یک مرگ بیشتر نخواهند داشت و آن همان مرگ سرنوشتشان است . اما اگر کسی چنین نبود و چنین مهری و حجابی بر دل نداشت و راه او به پایان نرسیده بود . پرنده‌یی آزاده خواهد بود که میتواند در جهانهای متفاوتی پرواز کند .

ما از عصر رنسانس به این طرف پایه جهان نوینی گذاشته‌ایم ، آنچه که مردم قبل از آن تصور می‌کردند این بود که زمین ایستاده و همه چیز به دور زمین و به دور سر انسانها می‌گردد . اما از روزگار کپرنیک به این طرف جهان فیزیکی کاملاً عوض شده است . و ما معتقدیم که به دور خورشید می‌گردیم .

گرچه این مسئله بطور فیزیکی عوض شده اما بسیاری از انسانها هنوز جهان را همانطور می‌بینند که گذشتگان به جهان نظر می‌کردند . هنوز جهانرا زمین مرکزی تصور می‌کنند . هرگز گمان نکنید هیاهویی که تئوری داروین برانگیخت بخاطر این بود که نظریه او با معتقدات مذهبی مخالف بود . این یک چهره مسئله بود اما جنبه مهمتری که وجود داشت و انسانها را روحا می‌گزید و باعث می‌شد که در برابر این نظریه مقاومت کنند این بود که تئوری داروینی جهان انسانها را می‌خواست عوض کند . دنیایی را که تا دیروز در آن زندگی میکردند از دستشان می‌گرفت ، موضعشان را در طبیعت عوض می‌کرد و به همین خاطر ، انسانها درد زایمان را حس میکردند . و کجا تولد نو و پیا از جهانی کهن به جهانی نو گذاشتن بدون درد زایمان بوده است ؟ آنهمه فریادهای مقاومتی که در مقابل داروین بلند شد فریادهایی بود که انسانها به هنگام گذر از سراچه تنگ جهان کهن و پانهادن به جهان نوین می‌کشیدند . و اگر می‌بینید که پذیرفتن این تئوری برای ما

آسانتر است بخاطر این است که از ابتدا در همین جهان متولد می شویم یعنی به ما چنین می آموزند و دنیای ذهن ما را چنان می سازند که این دنیا برایمان جایگاه طبیعی تلقی می شود.

شما اگر نگاهی به کتابهایی که بلافاصله پس از ظهور نظریه داروین نوشته شده بیندازید می بینید که چقدر بر این نکته خاصی که در توضیح آنیم تاکید شده و انگشت نهاده شده است. کتابهایی همه تحت عنوان "موضع بشر در طبیعت" جهان نوی را که در حال بوجود آمدن بود و فضای نوینی که انسانها در آن پا می گذاردند توصیف می کردند و نشان میدادند. که این دنیای نو چگونه دنیایی است. تا قبل از داروین می گفتند که دنیا را برای شما آفریده اند اما داروین عقیده داشت که چنین نیست و دنیا بخاطر کسی آفریده نشده است. ما انسانهایی نیستیم که بر سر سفره ای دعوتمان کرده باشند و این سفره را پیشاپیش انداخته باشند و انواع غذاها را برای ما تهیه دیده باشند بلکه قضیه کاملاً به عکس است این دنیا یک جنگل است که ما در آن آنقدر جنگیده ایم تا پیروز شده ایم و هیچ اطمینانی به این پیروزی ما برای ابد نیست.

این برابر نشستن با سایر جانوران و این هبوط مذلت خیز بود که انسان را چنین آشفته و پریشان میکرد. و اگر تعبیر خودمان را بکارگیریم یا نهادن از دنیای کهن به دنیای نوین بود که اینهمه سراسیمگی و دشواری همراه داشت. اینک سراسیمگی ها پایان گرفته و جهان ما همانطور که یک جهان خورشید مرکزی است (پس از اینکه یک جهان زمین مرکزی بود) اینک جهانی شده است که در آن مسئله غایت و هدف دیگر مفهوم و مقبول نیست و جهانی را که گذشتگان می دیدند و آنرا طفیلی انسان میکردند جای خود را به جهانی بی هدف و کور و پرخصومت داده است. این نکات تحول جهانها از نظر ما را نشان میدهد. مگر امکان دارد انسان در دنیایی زندگی کند ولی زندگی کردن در آن جهان تفاوتی در زندگی خارجی او احداث نکند؟ ما اینک در جهانی زندگی می کنیم که میکروبها در آن وجود دارند.

البته از نظر فیزیکی و خارجی میکروبیها قرن‌هاست که در جهان خارجی بوده‌اند اما در جهان انسانها نبوده‌اند .

ما اینک در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن میکروبیها حضور دارند و حضورشان را هم بخوبی می‌توان احساس کرد . دلیلش هم این است که در دنیای امروز ما بهداشت وجود دارد ، بیمارستان وجود دارد ، طبیب هست ، آنتی بیوتیک هست ، روشهای پیشگیری و درمان بیماریهای عفونی وجود دارد وهمهء ما کم و بیش با اینها آشنایی داشته و به این نوع درمان عادت کرده‌ایم .

این معنایی جز این ندارد که امروزه میکروبیها در دنیای ما زندگی میکنند و یا ما در دنیای میکروب دارد زیست می‌کنیم . کسانی را همین امروزه میتوان دید که در دنیا های میکروب دار زیست می‌کنند و کسانی را همین امروزه میتوان دید که در دنیا های بی میکروب بسر میبرند . این کافی نیست که تصور کنیم ستاره‌هایی که در فضا های بسیار دور دست قرار دارند جزء جهان ما هستند . حقیقت این است که چه برای کسانی که خبر دارند و چه کسانی که نمیدانند و خبر از وجود چنین ستارگان دور دستی ندارند ، تا وقتی این ستاره ها نقشی در زندگی ما ندارند و برای ما ایجاد نگرانی نکرده‌اند و ما کاری و کوششی بخاطر آنها انجام نمیدهیم و تا وقتی که گوشه‌ای از خاطر ما را فرا نگرفته‌اند ، نمیتوان گفت وارد زندگی ما شده‌اند . باز هم تذکر میدهم که ابعاد جهان خارج را مساوی ابعاد جهان واقعی خود گرفتن خطا است .
بقول مولانا :

آن یکی پرسید اشتر را که هی	از کجا می‌آیی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تو	گفت خود پیدا است از زانوی تو!
گرز چشمه آمدی چونی تو خشک؟	ور ز ناف آهویی کوبوی مشک؟
ور تو می‌آیی ز گلزار جنان	دسته گل کو از برای ارمغان؟
ز آنچه می‌گویی و وصفش میکنی	چون نشانی در تو نبود ای سنی؟

کسی که در چشمه زندگی می‌کند باید انتظار داشت که در اوتری دیده شود و کسی که از حمام می‌آید باید انتظار داشت که زانویش مثل زانوی شتر نباشد از این لحاظ است که ما تکرار می‌کنیم که زندگی کردن در یک جهان بازنده بودن در آن جهان تفاوت دارد.

مرحوم دکتر علی شریعتی در گفتاری از یکی از روستائیان نقل میکرد که از او سؤال کرده بود "آیا در آنجا، در کشورهای اروپائی، که تحصیل میکردید از کد خدا علی ده ماهم سخنی بود یا نه؟"!! این است جهان بینی بسته و این است دنیایی به قامت و به فراخنای یک روستا.

آنچه را که تاکنون گفته‌ام میتوانم در این جمله خلاصه کنم "جهان ما جهانی نیست که ما تماشاچی آن هستیم، جهان ما جهانی است که ما بازیگر آن هستیم" به میزانی که بازی می‌کنیم جهان ما خواهد بود و به میزانی که تماشاچی باشیم، فقط میتوانیم فریفته‌ایم این پندار شویم که منظره‌ای ما جهان ماست در حالیکه صحنه‌ای بازی ما جهان ماست و از این جا میتوان فراخی و تنگی جهانهای انسانها را شناخت.

در علوم انسانی برای مطالعه امور انسانی روش نوینی پیشنهاد شده که از میان پیشروان این روش میتوان از مارکس وبر جامعه‌شناس مشهور آلمانی نام برد. ایشان و بسیاری از پیروانشان و کسانی دیگر معتقدند که مطالعه امور انسانی و حوادث اجتماعی هیچگاه با تماشاچی بودن امکان پذیر نیست، درست نیست که بنشینیم و جنگی یا صلحی را که در جایی بوقوع می‌پیوندد، یا عشقی را که در جایی توفان به پا می‌کند، یا اعتصابی را که کارگران کارخانه‌ای می‌کنند یا انقلابی را که در کشوری رخ میدهد فقط نظاره کنیم. این امور را به روش تماشاچی بودن نمیتوان به عمقش رسید. چرا؟ بخاطر اینکه در اینجا در حقیقت به منظره‌ای نظر می‌کنیم که خود از عناصر آن منظره نیستیم و نقشی در آن نداریم. دنیای ما با دنیای آفرینندگان آن حادثه متفاوت است و بقول مولانا. از ظن خودمان یار آنها می‌شویم ولی از درون آنها را نمی‌جوئیم به همین خاطر است که پی به واقعیت واقعه نمی‌بریم.

از این لحاظ ما در امثال این موارد نمی‌توانیم به شیوه^۶ یک تماشاچی وارد عمل شویم بلکه، آنچنان می‌باید وارد شویم که گویی خودمان یکی از آنها هستیم، آنجاست که میتوانیم در دنیای آن افراد نفوذ کنیم و پایه درون فضایی بگذاریم که آنان در آن فضا فکر و تنفس می‌کنند. اگر ما در چشم آنان بنشینیم که با آن چشم دنیا را نظاره می‌کنند، آن وقت است که میتوانیم مدعی شویم که بنظر و به بینش آنان نزدیک شده‌ایم، جهان هر کسی زبان خاصی و محور خاصی دارد. محور خاص جهان هر کس همان است که محور زندگی اوست. ما باید بلافاصله بگردیم و برای اینکه بدانیم محور جهان ما چیست باید بدانیم که محور زندگی ما چیست بخاطر چه چیز تلاش می‌کنیم، بدنبال چه چیز می‌گردیم، همت ما چیست؟ نهایت هدف ما چیست؟ و تمام زد و خورده‌ای که در زندگی داریم همه^۷ رفت و آمدها و دشمنی‌ها و دوستی‌ها نهایتاً " به چه چیزی منتهی میشود و اگر در کجا و در چه نقطه‌ای تاثیری گذاشته شود و تعبیری رخ خواهد داد.

هر قسمت از جهان که برای ما بی تفاوت است از جهان ما نیست. ما جهانمان با محوری که دارد مشخص می‌شود انسانها میتوانند در جهانی زندگی کنند که در آن خدا هست یا خدا نیست. این کافی نیست که فقط بدانیم و اثبات کنیم که در جهان خارج خدا وجود دارد. مادامیکه خدا وارد دنیای کسی نشده باشد نمیتوان باور کرد که این شخص در یک دنیای با خدا زندگی می‌کند اینکه ما می‌گوییم که انسان باید خدا مرکزی و باموحد باشد بدین معنی است که خدا باید پا به زندگی آن فرد گذاشته باشد و انسانهای بی‌خدا انسانهایی هستند که خودشان محور جهان خودشان هستند. جهان تا جائیکه به خود آنها مربوط می‌شود معنی و حقیقت دارد. بیش از آنرا نه می‌بینند و نه می‌فهمند و نه میخواهد ببینند و بفهمند. این کسان که جهان آنها بر محور خود و بر محور انسان می‌گردد، انسان پرستند، انسان‌گرا هستند. برای اینان همه چیز تا آنجا معنی دارد که بخاطر انسان و برای او و متوجه به اوست و هر چیز که از اینجهت و از این هدف منحرف

شود دیگر از جهان خارج میشود. اگزستانسیالیستها در روزگار ما نمایندگان برجسته^۶ این اندیشه‌اند.

تمام ادیان بخاطر این آمده‌اند تا دنیای واقعی هر کس را که می‌باید در آن زندگی کنند نشان دهند.

خطای فاحشی است اگر تصور کنیم که همه هم‌ادیان این بوده تا دنیای خارجی افراد را یکسان کنند. به‌هیچ‌وجه، دنیای خارجی همه^۶ افراد نه یکسان شدنی است و نه اگر یکسان شدنی باشد مطلوب ادیان است. آنچه که مطلوب ادیان است اینست که محور آن دنیایی که متدین به مذهب باید در آن زندگی کنند نشان بدهند و تفاوتش را با محورهای دیگری که در زندگی میتوان برگزید و دنیا‌های دیگری که در آن می‌شود زندگی کرد آشکار سازند. از این لحاظ امیدوارم من تاکنون توانسته باشم این نکته را در ذهن شما شنونده‌های عزیز نشانده باشم که از این پس در دنیای خود تماشاچی محض نباشیم بلکه بازیگر باشیم و دوم و مهمتر اینکه به کشف دنیای واقعی خود بپردازیم و ببینیم آیا واقعا ما ساکنین کدام دیاریم و با چه کسانی هم‌نشین هستیم و ساکنین جهان ما چه کسانی هستند و سوم اینکه کشف کنیم که آیا در دنیای خود زندگی می‌کنیم یا نه.

ای ز خود پوشیده خود را باز یاب

در مسلمانی حرام است این حجاب

یکی از نکاتی که در بحث‌های آینده به آن توجه خواهد شد اینست که در مواردی و مواضعی کسانی در دنیا‌هایی زندگی میکنند که خود در آن دنیاها زندگی نمی‌کنند. این سخن که تناقض آمیز به نظر می‌رسد بسیار بسیار دل‌انگیز است و کشف این تناقض فتح بایی خواهد شد برای دنیایی بهتر و فهم اینکه چگونه میتوان دنیایی ساخت که خود سازنده از آن غایب باشد و ساکن آن نباشد اما توهم کند که ساکن آن است و راه حذر از این فریب را خواهیم شناخت.

ما بتدریج در بحث‌های آینده به کشف این مطلب نزدیک خواهیم شد

که اولاً در چه دنیایی هستیم و ثانیاً دنیای مطلوب اسلامی کدام است تا
آنرا بشناسیم و بشناسانیم .

سخنرانی دوم

در نوبت گذشته سخن این بود که دنیای واقعی ، که در آن زندگی میکنیم غیر از دنیای فیزیکی و خارجی است که همه ناظر آن هستیم . تفکیکی که بین دنیاها کردیم این بود که ما گاهی میتوانیم بازیگر یک صحنه باشیم و گاهی میتوانیم ناظر یک منظره باشیم . دنیای ما منظره‌ای نیست که در آن نظر می‌کنیم بلکه صحنه‌ای است که در آن بازی می‌کنیم و به تعبیر دیگر به میزانی که عناصری وارد جهان واقعی و درونی ما شده باشند و در زندگی واقعی ما نقشی به عهده داشته باشند به همان میزان وارد جهان ما شده‌اند و اگر می‌بینیم که حوادثی در جهان امروز ، یا در کشور ما می‌گذرد که کمترین نقشی در زندگی ما ندارد و برای ما به هیچوجه تفاوتی ایجاد نمی‌کند باید بدانیم که اینها متعلق به دنیایی هستند و ما متعلق به دنیایی دیگریم . دنیای هر کس عرصه بازیگری اوست و نه صحنه تماشای او .

گویند که در سقسین شخصی دو کمان دارد

زان هر دو یکی گم شد ، ما را چه زیان دارد ؟

از این دست حوادث در جهان بسیار اتفاق می‌افتد که برای ما در آنها نه سودی متصور است و نه زیانی و به همین خاطر با ما ارتباط پیدا نمی‌کند . ما را نمی‌گردد و ما را بر نمی‌انگیزد و وقتی چنین است نمی‌توانیم مدعی باشیم که در جهان ما رخ می‌دهد در روایات آمده است *الطرق الی الله بعدد انفاس الخلاق یا الطرق الی الله بعدد انفس الخلاق* . راههایی که به سوی خداوند می‌رود به تعداد نفسهای بندگان خداست یا به تعداد تک تک بندگان خدا همیشه میتوان گفت دنیاها بی که وجود دارد به تعداد انسانهایی است که در

این جهان وجود دارند. هر انسانی خودش جهانی است.

تو پنداری جهانی غیر از این نیست؟

زمین و آسمانی غیر از این نیست؟

چو آن گرمی که در پيله نهان است

زمین و آسمان او همان است

زمین و آسمان گرم را همان پيله او تشکیل میدهد. اما زمین و آسمانهای بسیار دیگر وجود دارد. وحدت فیزیکی دنیای خارج و ابعاد وسیع جغرافیای آن به هیچوجه تشکیل دهنده^۶ وحدت دنیاهای انسانها نیست انسانها میتوانند دنیاهای خودشان را بهم نزدیک کنند، میتوانند عناصر مشترکی در دنیای خود داشته باشند اما این به هیچوجه از روی وحدت دنیای خارج شناخته شدنی نیست، بلکه زندگی شان باید نشان دهد که تا چه اندازه دارای جهان مشترک و مشابه هستند. دنیای کسانی از محله شان فراتر نمی رود. دنیای کسانی از روستایشان فراتر نمی رود دنیای کسانی از مرزهای کشورشان فراتر نمی رود و دنیای کسانی واقعا از ابعاد جغرافیایی این دنیای مادی که ما می شناسیم فراتر می رود. تماشاچی بودن یک صحنه به معنای بازیگر بودن در آن صحنه نیست. همه^۶ ما تماشاچی جهان خارج هستیم. اما ما به یک میزان بازیگر نیستیم و به همین خاطر همه^۶ ما در یک جهان زندگی نمی کنیم یکی از بزرگترین و مؤثرترین نقشهای استعمارگران همین است که دنیای انسانها را تنگتر کنند و حداقل نگذارند که دنیاشان معادل دنیای جغرافیایی خارج باشد. برای مردم حساسیتها و نگرانیهایی بوجود آورند که دنیاشان چنان تنگ و محقر شود که بسیاری از حوادث بزرگ که در این دنیا اتفاق می افتد در دنیای آنان ننگند. گفتیم که محور جهان هر کس، همان است که محور زندگی او را تشکیل میدهد، عشق شخص، امید شخص کینهای او، رفت و آمد او، تلاش و همت او، همه^۶ سود و زیان او بخاطر آن است. وقتی همه^۶ راهها در زندگی شخصی به یک مقصد خاصی ختم شد آن مقصد است که محور زندگی او شمرده میشود. این محور میتواند خدا باشد، خلق باشد، ملیت

باشد، طبقه باشد، نژاد باشد، خود شخص باشد و میتواند بسیار چیزهای دیگر باشد. نکته مهم این است که وقتی چیزی محور شد و نهایت مسیر قرار گرفت و همه تلاش‌ها بخاطر او بود. آنگاه است که زندگی، رنگ دیگری خواهد گرفت و جهان خاص هر شخص، چهره خواهد نمود، این جهان در زبان شخص، در روابط او، در معاشرت‌های او، در گفته‌ها و حتی در نگاه‌های او هم بروز خواهد کرد این ملخص سخن گذشته ما بود. وعده داده بودیم که در باره بعضی از این جهان‌ها، مشروح‌تر سخن بگوئیم.

یکی از جهان‌هایی که باشگفتی تمام وجود دارد. جهانی است که گرچه انسان در آن زندگی می‌کند اما از آن جهان غایب است یعنی هم در آن حاضرست و هم از آن غایب و به قول سوری:

هرگز حدیث حاضر و غایب شنیده‌ای؟

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

انسان می‌تواند در جهانی حاضر باشد و در آن تنفس کند. اما به معنای واقعی از آن غایب باشد. این یکی از آن جهان‌هایی است که می‌توانیم در آن بسر ببریم و در حقیقت نوعی بیماری است که می‌توانیم به آن مبتلا باشیم. هدف از این بحث تا حدودی روشن کردن ابعاد این جهان و بازشناختن آن است و در نهایت روبرتافتن از چنین زندگی و رو آوردن به زندگی سالم‌تر و زیستن در جهانی منطقی‌تر و قابل دفاع‌تر.

همه ما احتمالاً "تجربه فریب خوردن را داشته‌ایم و گاهی چیزی را به جای چیز دیگر برگرفته‌ایم. این پدیده نادری نیست. کسانی که بویژه در جهان درونی‌شان رفاه محور و سود مرکزی هستند و همه چیز را از دریچه سود نظر می‌کنند باین مسئله توجه بسیار دارند که در معامله فریب نخورند اما با افسوس تمام وقتی نوبت به معامله نفس میرسد، همه آسانگیر میشوند به قول مولانا کسان بسیاری هستند که دقت بسیار دارند تا در خریدن اجناس فریب نخورند، بدل را بجای اصل نگیرند. کالای کم قیمت را به جای کالای اعلا و گران قیمت بآنان نفروشد اما در مورد معامله خود با

چیزهای دیگر بسیار سهل‌انگارند و به سهولت چیز دیگری را به جای خود برمی‌گیرند و بیگانه‌ای را بجای خود واقعی می‌گذارند و خود را به ارزانی می‌فروشند .

قیمت هرکاله میدانی که چیست

قیمت خود را ندانی ابله‌ی است

که همی‌دانی یجوز و لایجوز

این ندانی توکه حوری یا عجوز

اشاره مولانا به بعضی از فقهای قشری است که تمام عمرشان را در یجوز و لایجوز صرف کرده‌اند و بخوبی میدانند که چه عملی جایز است و چه عملی جایز نیست، حرام کدام است و واجب کدام است، اما در شناخت خود عاجز مانده‌اند. قیمت اجناس را بخوبی میدانند و از عهده خریدشان برمی‌آیند. اما در ارزیابی خود کمترین توانائی را نشان نمی‌دهند. این ماجراتا آنجا وسعت دارد که در مورد دنیای انسان هم مصداق پیدا میکند. انسان میتواند که خودش را بجای موجود دیگری بگذارد و خود کاذبی را بجای خود واقعی بنشاند و دنیایی بگرد خود بسازد و در آن دنیا عمری را باغرور و سرور به سر برد. در حالی که آنکه در آن دنیا زندگی میکند. خود او نیست. گرچه او تصور میکند که خود اوست. گفتیم که انسان گاهی دنیای خارجی و فیزیکی را بجای دنیای خودش می‌گیرد. همینطور میشود که کسی این تن‌خاکی و فیزیکی خودش را بجای خود واقعی بگیرد. این یکی از آن مواردی است که انسان میتواند من کاذب خود را بجای من واقعی بگیرد و به تعبیر امروزی‌ها الینه شود، مسخ شود، از خود بیگانه شود و یا به تعبیر دقیقتر و قرآنی‌تر خودش را فراموش بکند. حقیقت این است که انسان هیچگاه از خود بیگانه نمیشود اما میتواند خود را فراموش بکند، نادیده بگیرد از خودش در حجاب بیفتد. و بقول مولانا:

در زمین دیگران خانه مکن	کار خود کن، کار بیگانه مکن
کیست بیگانه، تن خاکی تو	کز برای اوست غمناکی تو

می بینیم یکی از مواردی که انسان خود را گم میکند و بیگانه را به جای خود برمیگیرد. موردی است که تن خاکی را به منزله تمام واقعیت خود تصور میکند. اگر بیاندیشیم که ما هیچ نیستیم، جز همین پیکر خاکی که داریم آنجاست که باید بدانیم که یکی از بدترین الیناسیون ها، از بدترین انواع مسخ پیدا شده و از این پس است که ما در دنیایی زندگی میکنیم که خود در آن حاضر نیستیم و بیگانه‌ای را در آن دنیا نماینده خود کرده‌ایم و اوست که بجای ما کار می‌کند، زندگی میکند و محور آن جهان قرار میگیرد. در حالی که حق این بود که خود ما ساکن این جهان باشیم و مسلم است وقتی که کسی تمام خودش را با جزئی از خودش یعنی بابدنش تعویض کرد و به جای خود نشاند، در این صورت دنیایی هم که بر مبنای این محور ساخته میشود و زندگی‌ای که بر این مینا انجام میشود، قطعاً "شکل دیگری و رنگ دیگری خواهد داشت. وی آن پس دیگر در دنیایی زندگی نمی‌کند که یک خود متعالی هم در آن دنیا حاضر باشد تمام آنچه که مکاتب مادی میخواهند بیا بیاموزند و همه محوری که تعلیمات آنها به دور آن می‌گردد این است که ما چیزی نیستیم. جز همین تن خاکی و همه حساسیتها و نگرانیهای ما هم باید بخاطر رفاه همین تن خاکی باشد. این دنیایی است که مکاتب مادی برایمان می‌سازند. باید تاکید کنیم که به هیچ روی ممنوع نیست که انسان به دنبال راحتی تن خاکی باشد و بخاطر این تن تلاش کند. ما به هیچ وجه مبلغ فقر و جهل و ستمکشی نیستیم و نمی‌خواهیم بگوئیم که: تن رها کن تا نخواهی پیرهن. ما چنین منطقی را نمی‌پسندیم و تبلیغ نمی‌کنیم اما و هزار اما حرف است بین اینکه مادر جهانی زندگی میکنیم که در آن چیزی، جز تن خاکی یافت نشود و این تن خاکی محور قرار گیرد و همه دنیای ما به دور آن ساخته شود و تن رکن رکینی شود که جهان ما باتکیه بر او قائم بماند. یا اینکه در دنیایی بسربریم که در آن دنیا خود دیگری هم موجود باشد. پیش از این به تفصیل گفته‌ایم عنصری وارد دنیای ما میشود که وارد زندگی ما بشود. از اینرو باید زندگی کسی که خودش را با

چیز دیگری عوضی نگرفته و به خود واقعی خودش رسیده با زندگی انسانی که خود واقعی او بدن او قلمداد شده تفاوت بسیار داشته باشد. این یک نوع خود را عوضی گرفتن است، یک نوع مسخ است، یک نوع الیناسیون است یک نوع خود را فراموش کردن است اما تنها نوع ممکن نیست. مسخ انواع و اقسام دارد. در قرآن سخن بسیار در این باره است که انسانها خود زیانی می‌کنند و به خودشان ضرر می‌کنند. الذین خسروانفسهم می‌گویند: کسانی از خودشان کم می‌آورند کم آوردن از خود ضرر کردن از خود است که چیزی نیست جز از دست دادن سرمایه خود. که سرمایه ما چیزی جز خود ما نیست. ما چیزی جز خودمان نداریم که سرمایه ما باشد. حتی طاعات و عبادت‌مان هم وقتی به بسود ما هستند که بر این سرمایه ما افزوده کنند. یعنی خود ما رشد و بلوغ بیشتر پیدا کنیم. وقتی چنین شد می‌توان گفت بر سرمایه ما افزوده شده است. نباید تصور کرد که کارهای ما و عبادات ما و تلاش‌های ما در جایی دیگر ذخیره میشوند و در آینده در قیامت آنرا بدست ما میدهند. چیزی که در گوشه‌ای باشد فرق نمی‌کند که ما مالک آن باشیم یا نباشیم. برای نهادن چه سنگ و چه زور. وقتی واقعا " ما مالک آنیم که در اختیار و در حوزه وجود ما باشد.

شاه آن باشد که از خود شه بود نی به لشکرها و مخزن شه بود

قرآن تعابیر زیادی در این باره دارد. چه کسانی از نظر قرآن از خود زیان می‌کنند؟ کسانی که خدا را فراموش کرده‌اند و *لما تگنونوا کالذین نسرالله فانسئاهم انفسهم اولئک هم الفاسقون*. مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و بخاطر فراموش کردن خداوند خودشان را هم فراموش کردند اینان همان فاسقان اند فسق را بطوری که بعضی از مفسرین نوشته‌اند، اولین بار قرآن بود که به معنای خاصی که اکنون بکار می‌بریم وارد فرهنگ عرب کرد. فسق لغتا " به این معناست که هسته خرمايي از پوسته خودش بیرون آید. قرآن در مورد کسانی که خدا را فراموش می‌کنند و بر اثر فراموش کردن خدا خود را هم از یاد می‌برند، تعبیر فسق می‌کند گویی این انسانها از

پوسته^۶ انسانیت واقعی خود بیرون می‌روند و از آن پس خودشان را با چیز دیگری عوضی می‌گیرند و اینجاست که بیگانه‌ای بجای آنان می‌نشیند. این هم نوع دیگری از النیاسیون است. ما بنا بر منطق اسلامی، هویت نمی‌یابیم مگر در ارتباط با خداوند. موجودی که خودش را متکی و خوبسند و ختم شده در هستی خود تصور کند و عارفانه و آگاهانه این تصور را نداشته باشد که به نقطه^۶ دیگری و به موجود دیگری متکی است و شأنی از شئون اوست. در این صورت این انسان خودش را گم کرده و تصویری از خود دارد که مطابق واقع نیست در دنیایی زندگی میکند که خود از آن غایب است در عین اینکه به نحوی در آن حاضر است. یعنی بطور کاذب می‌پذیرد که در آن حاضر است اما واقعا از آن خارج است. بی‌ارتباط با این امر نیست که ما امروزه در روزگار خود مواجه با بیماری دامن‌گستر و دامن‌گیری هستیم که تا حدی میتوان گفت پا به پای صنعتی‌تر شدن و متجددتر شدن مردم رشد و گسترش می‌یابد و شناختش راه صحیحی برای جلوگیری و درمان آن در پیش خواهد نهاد. این بیماری عبارت است از بیماری تهی شدن از خود، بیماری عدم استقلال، بیماری بی‌ریشه شدن به این معنی که انسانها خود را کسی نمی‌یابند و در خود حسنی و عمقی و لطفی و لطافتی نمی‌بینند که بتوانند با خود همنشینی و همزیستی کنند و به همین خاطر پناه به سرگرمیهای غافل کننده می‌برند. اینکه در روزگار ما انسانها این چنین کم تحمل شده‌اند و نشانه کم تحمل شدنشان هم این است که در درجه اول خودشان را نمی‌توانند تحمل کنند و در درجه دوم دیگران را، بخاطر همین است که خودشان نزد خودشان نیستند. همه چیزهای دیگر در دنیای آنان هست اما خودشان در دنیای خود حضور ندارند. چه امری دیدنی‌تر و چه موجودی نزدیکتر از ما به ما؟ ما از هر چیز که خوشمان می‌آید، آنرا زیبا و خوب می‌یابیم، چیزی است که با ما سازگارتر و نزدیکتر است.

حال، پر روشن است که ما خودمان نزدیکتر از هرچند بخود و سازگارتر از هر موجودی نسبت به خود هستیم، از این رو خود را باید تحمل پذیرتر از هر همنشین دیگر و زیبا تر از هر زیبایی دیگر بیا بیم چرا ما از خود فرار می‌کنیم؟ چرا

..... نمی‌توانیم یک لحظه در حضور خود بنشینیم، منظورم از نشستن در حضور خود، تنهائی است، سکوت است، چنانمی‌توانیم یک لحظه سکوت را تحمل کنیم و وحشت می‌کنیم چرا؟ اگر حتی برای چند دقیقه‌ای فرصتی بیابیم که تنها بنشینیم، بلافاصله به انحاء راههایی که روزگار حاضر و تمدن حاضر برای فرار کردن در اختیار ما گذاشته فرار می‌کنیم، یا به رادیو گوش می‌دهیم، یا به تلویزیون نگاه می‌کنیم، یا به دوستی تلفن می‌زنیم یا فیلمی را تماشا می‌کنیم یا پابه‌کوجه می‌گذاریم. آنچه در همه این موارد می‌جوئیم. این است که به نحوی از دست خود فرار کنیم نزد خودمان نشینیم چرا؟ بخاطر اینکه در دنیای خود نیستیم و با خود بیگانه‌ایم. و وقتی نزد خود بنشینیم با بیگانه نشسته‌ایم و کجا و کی با بیگانه نشستن مطلوب و مطبوع بوده است؟! از نشانه‌های بزرگ روحهای بزرگ و متعالی همیشه این بوده است که با سکوت و خلوت و تنهائی انس داشته‌اند، نه تنها از آن نمی‌گریختند، بلکه به آن می‌گریختند و این درست عکس آن چیزی است که امروزه برای اغلب ما در جهان معاصر پیش آمده است، ما از سکوت به چیز دیگری می‌گریزیم یعنی از خودمان فرار می‌کنیم چون در هنگام تنهائی و سکوت است که با خود خلوت می‌کنیم.

مولانا می‌افزاید:

تو به هر صورت که آیی بایستی

که منم این، والله این تو نیستی

یک زمان خالی بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به خلق

تو که مدعی هستی من خودم هستم دروغ می‌گویی. تو که تحمل تنهائی را نداری و اگر یک زمان از خلق خالی بمانی و کسی همصدا و همنشینی نزد تو نباشد، سراپا در غصه فرو می‌روی و نمی‌توانی یک لحظه در حضور خود بنشینی آیا این تویی؟ این همان تویی که مدعی هستی که این منم. اگر تو همان بودی که می‌پنداری خودت را مطبوع‌ترین چیز نزد خود می‌یافتی

وازلخوت غمناک نمی‌شدی، بلکه فرحناک میشدی فرار تو از هم صحبتی با خود و گریختن به مردم و به سرگرمیها دلیلی غیر از این ندارد که توبیگانه‌ای را به خود راه داده‌است تو با دشمن نفس همخانه‌ای. گامی نفس‌م‌یعنی همان خود دروغین ما، یعنی همان نفس‌اماره به سوء ما سراپای هستی ما را فراموش می‌گیرد و جهانی را برای ما می‌سازد و زندگی‌ای را برای ما برنامه‌ریزی میکند که در حقیقت جهان ما یعنی جهانی که ما درون آن حاضر باشیم نیست. و آیا شما حاضرید در جهانی زندگی کنید که کس دیگری و بیگانه‌ای که دشمن شماست در آن باشد و بجای شما تصمیم بگیرد و شما را هم کورکورانه و مقلدانه و برده‌وار به دنبال بکشد؟ این از تعلیمات اساسی ادیان است که خود واقعی انسانها را به آنان نشان بدهند و به آنان بگویند که چگونه میتوان در جهان خود حاضر بود و در زمین دیگران به تعبیر مولانا لانه نکرد. پیام پیامبر اسلام جز این نبود. به قول اقبال لاهوری رحمه‌الله علیه.

ای زخود پوشیده خود را باز یاب

در مسلمانی حرام است این حجاب

آنچه در مسلمانی واجب است و آنچه که تمام شرایع بخاطر آن آمده‌اند و آن حقیقتی که همه عارفان حقیقی و راستین در جستجوی آن بوده‌اند همین بود که خود واقعی و راستین انسان را که احیانا پوشیده میشود و انواع حجابها بر روی آن می‌افتد صیقل بزنند و بیارایند و به خود شخص نشان دهند تا با او زندگی کند و او را وارد جهان خود کند.

مولوی که از او تاکنون ذکر بسیار کرده‌ایم و باز هم خواهیم کرد، کسی که یکی از خودشناسان نادر همهء تاریخ اندیشهء بشری است داستان بسیار زیبایی در مثنوی دارد که روشنگر مقصودی است که ما در اینجا تعقیب می‌کنیم می‌گویید:

مارگیری به کوه رفته بود تا مار بگیرد، با مار مرده‌ای مواجه شد. مار البته مرده نبود از فرط سرما یخ زده و بی‌حرکت بود. مارگیر تصور کرد که مرده‌است آنرا برداشت و به شهر آمد، شهری در عراق، ندا در داد که ماری آورده‌ام و مردم را به تماشا خواند مار را روی یکی از پلهای شهر انداخت

و جمع انبوهی هم گرد آمدند تا مار را که از بزرگی چون اژدها بود ببینند مردم همه صدا می زدند که:

مارگیری اژدها آورده است بل عجب نادرشکاری کرده است
رفته ، رفته تابش خورشید افزونتر و شدیدتر شد آنقدر تا بید که
افسردگی اژدها بر طرف شد و در یک لحظه که همه غافل و در تماشای اژدهای
نادر متحیر بودند ، یورش آورد و در اولین قدم خود مارگیر و پس از او
تعداد زیادی از آن جمعیت انبوه را کشت این افسانه بسیار ساده همین جا
تمام میشود . مولوی که آنرا در مثنوی ذکر کرده از همان ابتدای ذکر داستان
شروع به نتیجه گیری کرده است . نتیجه گیریهای بسیار ، بسیار آموزنده که
من توصیه می کنم کسانی که انسی با این دیوان شریف و آسمانی دارند حتما
مراجعه کنند و این داستان را مکررا بخوانند و درس بگیرند . اولین درسی
که مولوی از این داستان به ما می آموزاند است که :

مارگیری بهر حیرانی خلق مارگیرد ، اینست نادانی خلق !

آدمی کوه است چون مفتون شود ؟ کوه اندر مار حیران چون شود ؟

صدهزاران مار و که حیران اوست او چرا حیران شده است و ما را دوست

انسانی که تمام طبیعت و همه جهان باید به تماشای او بیایند ،
انسانی که همه چیز باید حیران او شود خود رفته و حیران یک مار شده است ؟
انسانی که خودش یک کوه و بلکه صدها کوه است و همه کوهها و مارها
حیران او هستند ، حالا آنقدر حقیر و بی محتوا شده که حیران یک مار شده
است ؟ چرا تماشاچی خود نمی شوی ؟ چرا در خودت نظر نمی کنی ؟ چرا نوشته
و نامه خود را نمی خوانی ؟ اینست نادانی خلق . این ناآگاهی خلق است .
این معلول بی خبری آنان از زیباییها و شگفتی های درونی خود است . سرگرمی
گذشتگان مار دیدن بود و در روزگار حاضر دیدن تلویزیون و فیلمها و انواع
سرگرمیها است . این است که باید بدقت بررسی کرد چرا ما حیران خود
نیستیم . اما حیران پدیده های دیگر هستیم . مگر از انسان پدیده های حیرت انگیز
یافت خواهد شد ؟ این درسی است که همه عارفان بما داده اند .

ای نسخهء نامهء الهی که تویی ای آینهء جمال شاهی که تویی
 بیرون ز تونیست هر چه در عالم هست از خود بطلب ، هر آنچه خواهی که تویی
 علی (ع) می فرماید :

اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

تومی پنداری که جثهء حقیری بیش نیستی در حالیکه جهان بزرگی
 در تو موجود است . کجا می توان تصور کرد که کسی این دنیای عظیم را رها
 کند و به تماشای آن سرزمین های کوچک برود؟ این فقط وقتی است که از
 این دنیای عظیم بی خبر باشد .

مرغ کونا دیده است آب زگل اندر آب شور دارد پر وبال
 طبیعی است وقتی که آن عظیم را ندیده ای به این حقیرها روی خواهی
 آورد . سرگرمی ای که مایهء خود گم کردن شود و تمام فلسفه اش همین باشد
 که شخص را هر چه بیشتر از خود غافل کند تنها به این دلیل مطلوب است
 که شخص وقتی خود را حقیر یافت یا خود را ندید و یا تحمل وجود خود را
 میسر نیافت . دست به فرار از خود و پناه بردن به آنها بزند . توصیفهایی
 که در روزگار ما از فیلمها می کنند که مثلا فلان فیلم شما را برق زده می کند
 بسیار عبرت آموز است . چرا این توصیفها باید به دل بنشینند؟ چرا کسانی
 به دنبال اینگونه فیلمها می روند؟ بخاطر اینکه وقتی کسی خود را چون باری
 بر دوش خود می یابد باید برق ، او را از خود بگیرد و خلاص کند .

این انسان که اینقدر از خود تهی است که هر چیز حقیری می تواند ،
 بجای او بنشیند نمونهء یک انسان مسخ شده است . این انسانی است که در
 دنیایی که خودش در آن حاضر نیست ، چیزهای دیگر نقش او را بازی میکند .
 همه چیز می تواند بجای او بنشیند و او را از خود بستاند . یک مار ، یک فیلم
 مزخرف تلویزیونی و ...

یادم می آید از مرحوم جلال آل احمد که وقتی در جایی با درویشی
 برخورد کرده بود که فن خواب کردن می دانست نوشته است ، نمی دانم
 چرا بعضی اشخاص اصرار دارند مردم را خواب کنند در حالی که شریف تر و

مقبول‌تر این است که مردم را بیدارکنند. همین سؤال را باید اینجا کرد. چرا بعضی‌ها اینقدر اصرار دارند که خودشان را از خود غافل کنند؟ چرا؟ چرا نمی‌خواهند به خود آگاهی برسند. پاسخ روشن است. برای اینکه خودی در میان نمی‌بینند، برای اینکه وقتی به خودشان رجوع می‌کنند آن را تهی می‌بینند این تهیدستی است که به پرده‌پوشی نیاز دارد. این خود را تهی دیدن، بهترین زمینه برای سلب استقلال از شخص است.

هرگز باور نکنید که استقلال عبارت از این است که کسی به انسان کاری نداشته باشد وقتی شما خودت راستی دیدی، دیگران را بخود دعوت خواهی کرد و به خود راه خواهی داد. استقلال یک کشور فقط این نیست که از بیرون کسی به آن کار نداشته باشد بلکه این است که تک تک افراد مستقل باشند به این معنا که "خود" داشته باشند. آخر وقتی خودی در میان نبود چه کسی می‌خواهد مستقل باشد؟ مگر ما نمی‌خواهیم خودمان مستقل باشیم؟ کدام خود؟

عدم استقلال این است که بیگانه بجای ما بنشیند و بیگانه فرمانروای ما باشد و این درست وقتی میسر میشود که خود از میان برخیزد، خودی در میان نباشد و این کاسه خالی را اگر آب پرنکند، هواپر خواهد کرد، به این خاطر است که اگر ما خودمان نزد خود و در خود ننشسته باشیم. دیگری بجای ما خواهد نشست. در این صورت چه دعوی استقلال؟ و چه توقع استقلال؟ و چگونه میتوان آرزو کرد که مستقل باشیم؟ ما همه در روزگار حاضر عادت کرده‌ایم عوامل بیرونی کارها را بجای ما انجام دهند. اصرار زیاد هست که قوانین همه کارها را بکنند. هرگز کسی نمی‌گوید که من چگونه باشم که امور به سامان باشد بلکه میگوید فلان قانون ناقص است و فلان قانون باید چنان بشود تا امور به سامان آید. اینها همه‌اش به این خاطر است که افراد نقشی و شانی برای خود قائل نیستند. همه چیز را از یک حامل و از یک عامل بیرونی توقع دارند. این نشانه آن است که انسانها خود را به منزله یک خودسنگین و واقعی و حاضر فراموش کرده‌اند و همواره مایل‌اند که عوامل

دیگری را بجای خود بنشانند .

شما هرگز به این مطلب اندیشیده‌اید که امروزه انسانها تحمل کمترین رنج را ندارند . مثلا در مواردی که مربوط به رژیم غذایی میشود ، شما می‌بینید که بیشترین مقاومت از ناحیهٔ بیمار نسبت به طبیب ابراز میشود بیمار حاضر است همه‌گونه قرص و آمپول و دارو را که خودش هم به زیان آنها واقف است . تحمل کند ، بپذیرد ، بخورد ، اما حاضر نیست کمی امساک کند و قدری رژیم بگیرد . چرا؟ برای اینکه امساک درست به همان جایی مربوط میشود که پای خود به میان می‌آید و همانجاست که شخص باید از خود مایه بگذارد و کاری بکند و این درست همان چیزی است که عموما از آن فرار می‌کنند و بیشتر مایلند که چیزهای بیرونی کاری بکند و این درست همان چیزی است که عموما از آن فرار می‌کنند و بیشتر مایلند که چیزهای بیرونی کارگزار آنها باشند . در این صورت چه توقعی از آنان می‌توان داشت که مستقل باشند و چگونه با مجموعه‌ای از اینان میتوان جامعه‌ی مستقل برپا کرد؟ انسانهایی که بودنشان عین دعوت بیگانه است به‌خوشان .

رسالتی که امروزه رادیو و تلویزیون دارند از حساسترین رسالتها است . رادیو و تلویزیون اگر نقش غافل‌کردن مردم را از خود ایفا کند خیانتکارانه‌ترین نقشی است که میتواند داشته باشد . اگر چیزی باشد که مردم را به خود مشغول کند و چند ساعت از عمر آنان را فقط به چند ساعت کمی زمانی تبدیل کند همان دستگاه طاغوتی خواهد بود .

در رژیم سابق این دستگاه به تمام معنا در خدمت این منظور بود . در اینصورت عدمش به وجود . نقش این دستگاه باید این باشد که به مردم بیاموزد که فقط تماشاچی محض نباشند ، منفعل نباشند ، بیرون زده نباشند و به دنیای درون بیندیشند . منظور این نیست که تا ملاقات صوفیانه بکنند . این مفاهیم به علت سوء تعبیراتی که از آنها شده است ، ممکن است برانگیزانندهٔ مفاهیم نامطلوبی در اذهان باشد . من این معانی را منظور نمی‌کنم ، منظور از دنیای درون یعنی به خود آمدن ، یعنی کشف اینکه ما

هستیم و بازیگریم و کارهای هستیم و فقط چند دروازه^۶ باز نیستیم که فقط واردات داشته باشیم، صادرات هم داریم. ما تماشاچی نیستیم و بلکه بازیگریم و در این بازیگری حضور داریم و با این حضور نشان می‌دهیم که هستیم و از خود پوشیده نیستیم. در دنیایی که زندگی می‌کنیم نقش داریم و در آن خود را با چیز دیگری عوضی نگرفته‌ایم متحیر خود هستیم، تماشاچی خود هستیم، زیبایی‌های خود را حس و وجدان می‌کنیم. نزد خود حاضریم و می‌توانیم در حضور خود بنشینیم و خود را تحمل کنیم، ما گوهری مستقل هستیم نه بر آیند تاثیراتی که بر ما وارد میشود. ما عکس‌العمل محیط نیستیم، ما عنصری هستیم که محیط را ایجاد می‌کنیم. این جاست که می‌گویم فرق است بین انسانی که خودش دردنیای خود حاضر باشد و زندگی کند با آنکه بیگانگان بجای او زندگی بکنند^۷ و او از میانه غایب باشد.

متاسفانه در روزگار ما نه تنها بازیچه‌ها و سرگرمیها هستند که نقششان گرفتن خود ما از خود ماست بلکه فلسفه‌هایی هم هستند که خودهایی را بجای ما برمی‌گزینند و به ما معرفی می‌کنند. فلسفه‌هایی که می‌گویند خود تو نژادی است که تو از آن نژاد و متعلق به آن هستی. خود واقعی تو طبقه‌ای است که توبه آن متعلق هستی، تاریخی است که تو به آن متعلق هستی و یا خود واقعی تو ملتی است که تو متعلق به آن هستی. تمام اینها کاری که می‌کنند این است که خودی را بما معرفی کنند و بگویند که هر وقت متعلق به او بودی، خود واقعیت را یافته‌ای و اگر نبود از خودت گسسته‌ای و دور شده‌ای. این فلسفه‌ها نقش‌الینه کردن بسیار عظیمی در روزگار ما دارند و نشان می‌دهند که مسئله^۸ خود شناسی میتواند از یک سطح فلسفی خالص خارج شود. و تا مرحله^۹ نتیجه‌گیریهای سیاسی نزول کند.

در مباحث بعد به توصیف و تبیین جهانی که در آن خدا در مرکز باشد، همان جهانی که اسلام بما معرفی کرده و همان جهانی که ما در آن می‌میریم و در آن زندگی می‌کنیم و در آن عبادت و قربانی می‌کنیم خواهیم پرداخت و آنرا با جهانی دیگر که محوری دیگر دارد مقایسه خواهیم کرد. بیاری خدا.

سخنرانی سوم

نکته اول که تاکنون گفته‌ایم این بود که همه انسانها بدلیل سکونتشان در جغرافیای واحد، لزوماً "درجهان واحد زندگی نمی‌کنند". نکته دیگری که به آن پرداختیم این بود که میتوان در جهانهایی زندگی کرد و در عین حال از آن جهان‌ها غائب بود. میتوان بیگانه‌ای را به جای خود درجهانی نشان داد تا از ما نمایندگی کند و بنام ما عمل کند و چنین است که ما الینه می‌شویم، مسخ می‌شویم و یا به تعبیر دقیق‌تری که در قرآن است خود را فراموش می‌کنیم. این بیگانه میتواند تن خاکی ما باشد که همه جا و همیشه به جای خود ما و نمایندهٔ مطلق و صد درصد ما باشد. همچنین وقتی ما از خدا بیگانه بشویم این بیگانگی و یا به تعبیر قرآن خدا را فراموش کردن باز هم منتهی می‌شود به از خود بیگانه شدن و موجب می‌شود که جهانی بسازیم که در آن جهان نه خدا هست و نه خود ما و باز مسخ و بیگانگی از خود و به تعبیر قرآن خودزیانی. چیزهای دیگری هم میتوانند که به جای ما بنشینند. گفتیم که در مکاتبی طبقه را به جای خود واقعی انسان نشانده‌اند، نژاد را، ملیت را، تاریخ را به جای خود واقعی انسان نشانده‌اند. و اینها همه از مواردی است که نشان میدهد چگونه میتوان در جهانی بود که خود در آن جهان نبود. من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

انسان آگاه از وقتی متولد می‌شود که در جهانی زندگی کند که هیچکس بجز خودش نمایندهٔ او نباشد. انسان آگاه از وقتی متولد می‌شود که خود را با دیگری و دیگری را با خود عوضی نگرفته باشد و کسی را به جای خود نشانده باشد. اینها مجموع سخنانی بود که در نوبت‌های گذشته گفتیم و وعده دادیم که سخن را در زمینهٔ جهانی که اسلام برای زندگی ما معرفی

می‌کند و محوری که برای این دنیا معین می‌کند، دنبال کنیم .

در یک کلام میتوان گفت جهانی که ادیان به مامی شناسانند جهانی است خدا مرکزی، نه انسان مرکزیست، نه خود مرکزیست، نه طبقه مرکزیست و نه تاریخی مرکزیست، هیچکدام بلکه خدا مرکزیست و خدا مرکزی بودن یعنی اینکه همه راهها به خداوند ختم می‌شود، همه تلاشها بخاطر او انجام می‌شود همه چیز تفسیر نهایی خود را بواسطه خداوند پیدا می‌کند همه ارزشها به او منتتهی می‌شود و همه جهان، چه جهان هستها و چه جهان باید ها همه از او سرچشمه می‌گیرد و متکی و قائم به اوست بطوریکه هر عملی وقتی معنی پیدا می‌کند، وقتی متکای واقعی خود را می‌یابد که منتسب به او باشد و همینکه از او بریده شد بی معنی و بی محتوی خواهد بود .

این است آنچه که معنای جهان خدا مرکزی را تشکیل میدهد . بتوضیحی که در سخنان گذشته دیدیم هریک از ما جهانی دارید و این جهان محوری و زبانی دارد بطوریکه از روی محور زندگی و زبان زندگی هر شخص میتوان دنیای درونی و واقعی او را کشف کرد، از این لحاظ جهانی که در اسلام معرفی می‌شود یعنی جهان خدا مرکزی، عیناً " محوری دارد که عبارت است از خداوند و زبانی دارد که همان زبان مذهبی است . ما معمولاً " وقتیکه در یک فضای مذهبی سالم زندگی می‌کنیم به همان زبان سخن می‌گوئیم بطوریکه بخوبی میتوان دریافت که کی و کجا انسان از این زبان در می‌گذرد و غفلت می‌کند و زبان دیگری را بر می‌گزیند . این اشارتی است تا در خالص نگهداشتن زبان مذهبی و بر نیامیختن آن با زبانهای دیگر کوشا باشیم . اگر زبان عوض شد رفته رفته فضا هم عوض می‌شود، اینک میخواهیم مسئله‌یی برای تمثیل بکمک بطلبیم تا معنای مرکز بودن چیزی را و اینکه پدیده‌ها به محوری منعطف و منتهی می‌شوند بخوبی آشکار کنیم . این مسئله عبارت است از مسئله تحویل علمی همه میدانیم که با پیشرفت تدریجی علم رفته رفته سعی می‌شود که بسیاری از پدیده‌های ظاهری را که احیاناً " متفرقند و نوعی گسستگی و عدم ارتباط بین آنها بنظر میرسد بهم مرتبط کنند . این

ارتباط بخشیدن چنین صورت می‌گیرد که مجموع این پدیده‌ها را به یک پدیده^۶ واحد، به یک منشاء واحد تحویل و ارجاع میکنند و میگویند وقتی آن سرچشمه^۷ واحد را در نظر بگیری و آن دینامیزم و فاعلیت را که در آن است بپذیری، خواهی دید که تمام این پدیده‌های بظاهر گوناگون و پراکنده بهم پیوند می‌خورند و همه با عطف و ارجاع به آن مبدا^۸ واحد تفسیر دار می‌شوند. همه دیده‌ایم که یخ پس از مدتی که می‌ماند ذوب و آب می‌شود، و هر جا سایشی صورت گیرد حرارت تولید می‌شود و وقتی که آب را بر آتش می‌گذاریم گرم می‌شود. اینها پدیده‌های متنفذی هستند و باید ظاهرا "برای هر کدام تفسیر جداگانه‌ای پیدا کنیم. اما همینکه در نظر بگیریم که حرارت چیزی نیست جز حرکت‌هایی که برای اتمها و مولکولهای اشیاء پیش می‌آید و تشدید و یا تخفیف این حرکتهاست که گرما و سرما را ایجاد می‌کند و بدنبال این تشدید و تخفیف است که مولکولها بهم نزدیکتر می‌شوند و یا از هم دور می‌شوند و در نتیجه حالت بخار و جامد و مایع پیدا می‌کنند. (حالت جامد و مایع و گاز را هم به فواصل مولکولی تحویل کرده ایم). وقتیکه مسئله حرارت را اینچنین فهمیدیم و مبدا^۹ و منشاء^{۱۰} اش را چنین تبیین کردیم آنگاه آن پدیده‌های بظاهر متفاوت همه ناگهان زیر یک چتر واحد قرار می‌گیرند و همه بطور طبیعی و منطقی از یک چشمه‌سار واحد سیراب می‌شوند. اینک یک محور یافت شده است که همه اینها به دور آن می‌چرخند و طواف می‌کنند و هم ذهن ما و هم دنیای خارج از پراکندگی نجات پیدا کرده است. یعنی ما از این به بعد دیگر احساس نمی‌کنیم وقتی چیزی جامد بود بعد مایع شد و از حالت مایع به بخار رسید و وقتی در شیئی در اثر اصطکاک و ساییدن حرارت تولید شد، اینها پدیده‌های متفرق و متفاوت و بیربطی هستند. اینک ما رشته‌ای یافته‌ایم که همه اینها را بهم گره می‌زند و پیوند میدهد و بخوبی احساس می‌کنیم که میتوان یک محور و یک مبدا^{۱۱} در نظر گرفت و بوضوح تمام دید که همه اینها از آن یک مبدا^{۱۲} نشئت می‌کنند و سرچشمه^{۱۳} می‌گیرند. این است آن چیزی که در علوم به آن

یا مسئله تحویل می‌گویند. تحویل کردن کاری است که دائما " و مستمرا " دانشمندان در کار آنند و همواره می‌کوشند که هرچه بیشتر پدیده‌هایی را که بظاهر نا پیوسته می‌آیند و بنظر میرسد که ماهیتا " متفاوتند رفته رفته بهم نزدیک کنند و آنها را بهم ارتباط دهند و بر آنها پوشش واحدی بیفکند بهمین دلیل است که جهان بینی علم رفته رفته وحدت گرامی شود یعنی از تفرق اصلها و میناها می‌گریزد و رو به جهتی می‌آورد که بلکه بتواند بایک مینا در اکثر پدیده‌های ممکن را تحویل و تفسیر کند، این آرزو در علم رسیدنی باشد یا نارسیدنی و مسئله‌ای است ولی جهت‌گیری نسبت به آن مطلوبیت آن مسئله دیگر است و علوم چهار اسبه بطرف آن میتازد کسانیکه با علوم جدید آشنایی دارند بخوبی میدانند که گرچه علوم فیزیک و شیمی در ابتدا بسیار جدا از هم بودند و دوراه متفاوت را طی میکردند و فیزیکدانها و شیمیستها جز در موارد اندکی تداخل معرفت باهم نداشتند در عوض امروزه شیمی بطور کامل به فیزیک قابل تحویل است، یعنی همه آنچه را که در شیمی میتوان گفت در فیزیک نیز میتوان گفت و از دل فیزیک میتوان علم شیمی را بیرون آورد. یعنی لازم نیست که مبانی و اصولی جداگانه غیر از اصول که در فیزیک تدوین میشود داشته باشیم تا علم شیمی متولد شود بلکه همه مبانی و اصول شیمی از مبانیی که در علم فیزیک است قابل استنتاج است. ما اینک از تفرق نجات یافته‌ایم. اگر قبلا " دو علم داشتیم که احیانا " رقیب یکدیگر و جدا از هم تصور می‌شدند و حتی تصور میرفت که ناظر به چهره‌ها و پدیده‌های متفاوتی در جهان هستند و پیوستگی اندکی بین آنها هست، امروزه ما جزیک علم نداریم که همه علم دوم را در شکم خود دارد. این است آنچه که بدان تحویل می‌گوییم. امروزه بیوشیمیستها می‌کوشند تا فیزیولوژی را به شیمی تحویل کنند. وقتی فیزیولوژی به شیمی تحویل شد، شیمی هم که به فیزیک تحویل شده و بدین شیوه گام بسیار بلندی در عالم علم برداشته شده است و آن تحویل فیزیولوژی به فیزیک است. پدیده‌هایی را که قبلا " بطور کیفی از آنها سخن می‌گفتیم و فیزیولوژیستها درباره آنها کاوش و مطالعه می‌کردند بدون اینکه رازهای شیمیایی آنها را

جستجو کنند، آن‌ها امروزه از طریق شیمیائی کشف و تعقیب می‌شوند. ما قبلاً " می‌گفتیم که گوشت می‌خوریم و این گوشت در معده هضم می‌شود و به روده سپرده می‌شود و در روده هضم دیگری انجام می‌گردد و آنگاه جذب می‌شود و این غذای جذب شده در خون وارد می‌گردد و به سلولها میرسد و توسط سلولها جذب و هضم می‌گردد و توان و نیرو در بدن تولید می‌شود. این سخن البته درست است. اما بیوشیمیستها چه می‌کنند؟ همین مسئله هضم شدن را برای ما معنای شیمیایی می‌کنند، بدین سان که می‌گویند دیاستازی (آنزیمی) در معده وجود دارد که این دیاستاز بر پروتئینها تأثیر می‌گذارد، و توضیح میدهند که این دیاستاز از نظر شیمیایی چگونه ساختمانی دارد و پروتئینها چه ساختمانی دارند و تأثیر این آنزیم بر آن پروتئین، مولکول آنرا چگونه و از کجا می‌شکند و رابطه بین کدام دو اسید آمینه را می‌برد. این است آنچه که هضم نامیده می‌شود. از این لحاظ ما گام بلندی برداشته‌ایم. آنچه را که قبلاً " بنام هضم معدی نامیده می‌شد. اکنون با حوادث بسیار ساده‌تری درجهان برابر نشانده‌ایم. افزون مقداری جوش شیرین برای زودتر پختن نان، حادثه‌ای است که درست در کنار این حادثه می‌نشیند. وقتیکه سرکه می‌اندازید و شراب تبدیل به سرکه می‌شود، عیناً " حادثه‌ای است از همان قبیل که در معده رخ میدهد چنین است که حوادث بسیار متفاوتی را از راه تحویل فیزیولوژی به شیمی میتوان در کنار هم نشان داد و آن بی‌ربطی ظاهری را به یک ارتباط طبیعی و منطقی و علمی بدل نمود. وقتی دانستیم که تمام شیمی به فیزیک تحویل پذیر است تمام فیزیولوژی هم به فیزیک تحویل پذیر خواهد شد و از اینرو فیزیک میتواند امروزه برای ما محوری باشد که بتوانیم تفسیرهای علمی خود را به کمک آن انجام دهیم. از این مقدمه طولانی اگر نتیجه‌ای بتوان گرفت اینست که: جهانی بنظر ما خدامرکزی است که در آن تفسیر نهایی همه پدیده‌ها، تفسیری متکی به وجود خداوند است. پدیده‌ها درجهان دوگونه تفسیر دارند، هم تفسیر از نظر هستی؟ و هم تفسیر از نظر ارزشی و نکته دوم خصوصاً " خیلی مهم است. مادر این جهان

موجوداتی داریم که هستند، حوادثی داریم که وقوع می‌پذیرند و حرکاتی داریم که در جامعه و تاریخ حادث می‌شوند و سرگذشت و سرنوشتی داریم که بر جهان می‌گذرد همه اینها تفسیر لازم دارند. این تفسیر در یک جهان بینی خدا مرکزی نهایتاً "به خداوند متکی می‌شود. قرآن که به ما می‌گوید: *إلا الهی الله تصیر الموروان الی ربک المنتهی*. محتملاً" یکی از معانی این است که وقتی که سر رشته امور را بگیری و بخواهی ببینی که به کجا منتهی می‌شود خواهی دید که پس از چون و چراها و پیچ و تاب‌های بسیار و عبور از مراحل فراوان و دشوار، نهایتاً "به خدا میرسی همیشه مادر تفسیرها همان چه در علم و چه در فلسفه وقتی آرام می‌گیریم که بجواب نهایی برسیم، وقتی کسی از ما می‌پرسد یخ که ذوب می‌شود. چه می‌شود؟ می‌گوییم دورتر شدن مولکولهای یخ از یکدیگر علت آن است، این نهایت تفسیری است که ما می‌توانیم از این پدیده بکنیم. این آخر مسیر است و نهایت توانایی مادر تحویل این پدیده همین است. در اینجا است که ما مرکز و محوری را که علم تاکنون به دور آن طواف می‌کند، یعنی تحویل پدیده‌ها به حوادث در سطوح مولکولی و اتمی بکمک طلبیده‌ایم. عیناً "این ماجرا در جهان بینی خدا مرکزی جاری است می‌پرسیم چرا جهان هست؟ چرا حوادث چنین است؟ چرا تاریخ سیر کرده؟ چرا انسان وجود دارد؟ چرا تنوع و کثرت و وحدت هست؟ چرا ادیان آمده‌اند؟ همه این حوادث از آن نظر که مشمول هستی‌اند و از مصادیق وجودند همه‌شان تنها تفسیری که پیدا می‌کنند این است که به خداوند منتسب شوند. از این رو جهان بینی خدا مرکزی با جهان بینی ماتریالیستی تفاوت و تنافر مستقیم دارد. تفاوت در اینجا است که در یک جهان بینی غیر خدا مرکزی که مرکز چیز دیگری است تفسیر پدیده‌ها نهایتاً "به خداوند منتهی نمی‌شوند بلکه به چیزی مادی میرسد. ولی در جهان بینی خدا مرکزی تفسیرها از این امر مادی هم فراتر می‌رود و می‌رود به آنجایی که به خود خداوند منتهی شود. و ان الی ربک المنتهی. وقتی به آنجا رسیدیم به پایان راه رسیده‌ایم و آرام می‌گیریم. جهان بینی خدا مرکزی به ما می‌گوید تا قبل از اینکه حادثه‌ای و ارزشی به خداوند منتهی شود نمیتوان آرام گرفت، هنوز باید جستجوگر

بود، هنوز باید اندیشید که پاسخ کامل و نهایی یافت شده است. و تنها در خداست که این پاسخ به تمام و کمال دریافت می‌شود. در مورد ارزشها هم امر به همین منوال است. وقتی می‌پرسیم چرا بفلان کار دست زدی؟ این سؤال در یک جهان بینی خدا مرکزی توجیه و تفسیر و پاسخ نهایی خود را نخواهد یافت مگر اینکه به خدا و به رضای او ختم شود. هر منتهی و هر مطلوب دیگری پاسخ‌گوی به آن سؤال نخواهد بود. در این جهان، هم هستها از خدا فرومی‌ریزند، هم ارزشها.

کسانی تصور کرده‌اند که توحیدی بودن جهان به معنای این است که جهان خارجی توحیدی (= یکنواخت!!) شود یعنی اختلافات طبیعی و وجودی که بین اشیاء دست برداشته شود و یا انکار شود و در این صورت است که به گمان اینان جهان بینی توحیدی معنا و وجود پیدا میکند. این خطاست، خطای مضاعف هم هست چرا؟ بخاطر اینکه اولاً "سخن در جهان انسانهاست و ما بطور کافی توضیح دادیم که جهان واقعی ما غیر از جهان خارجی است و یکی گرفتن ایندواز خطاهایی است که باید از آن پرهیز کرد. انسانهایی هستند که جهانشان کوچکتر از جهان واقعی است و یا جهانشان مساوی با جهان واقعی و یا بزرگتر از آن است. جهان توحیدی یعنی جهانی که من به معنای واقعی در آن زندگی می‌کنم این جهان باید محوری داشته باشد و این محور خداوند است. یعنی همهٔ حوادث در این جهان باید نهایتاً به خداوند برگردد. و فقط وقتی به او رسید پاسخ نهایی خودش را بیابد و دوم اینکه ارزشها همه از او فرو بریزد و از او سرچشمه بگیرد، نه اینکه به جای دیگری منتهی بشود و منبع‌های ارزش آفرین دیگری وجود داشته باشد. ثانیاً "این مغالطه‌ی ست بر مبنای واژهٔ توحید. پنداشته‌اند که توحید یعنی واحد کردن، یعنی یکنواخت کردن، یعنی برداشتن اختلافات! لابد باید اندیشید که مسیحیان که به تثلیث قائل‌اند، به سه تا کردن همه چیز فتوا می‌دهند! اینها جز مغالطات لفظی و جز لفاظی هیچ نیست. وحدت خداوندی که ضامن وحدت دنیای واقعی هر کس است با یکنواختی در جهان خارج تفاوت بسیار دارد. توحید چه ربطی دارد به تفاوت‌های واقعی که در جهان خارج بین

طبیعت و ماوراء طبیعت و یا بین زن و مرد و بین اشیاء گوناگون است؟ توحیدی کردن جهان یعنی توحیدی دیدن جهان و این توحیدی دیدن جهان نه بدین معنی است که دنیای خارج را برداریم و همه چیز را در آن یکسان کنیم مگر ساختن و تخریب همه چیز دنیای خارج بدست ماست؟ ما دنیای انسانی خودمان را می‌سازیم. تفاوت‌های واقعی و طبیعی که در خارج هست به میل ما برداشته شدنی نیست، اما در جهان واقعی خودمان که در آن زندگی می‌کنیم میتوانیم چنان زیست کنیم که همه اینها را زیر یک پوشش واحد ببینیم. همه اینها را در عین قبول تفاوت‌هایشان، متحرک به حرکت واحد، موجود به واحد و متکی به موجود واحد بدانیم و ببینیم چنین است که جهان بینی ما جهان بینی خدامرکزی می‌شود، یعنی همه راهها به خدا ختم می‌شود، شما وقتی کانونهای متفاوتی در این جهان فرض کنید چه کانونهای واحد در ارزش آفرینی و چه کانونهای متفاوت در هستی آفرینی، آنگاه است که وحدت اندیشه و انسجام رفتار از شما سلب خواهد شد، احساس می‌کنید که آرامش و تهی بودن‌تان از دغدغه ضمیر از دست‌تان گرفته شده و آنجاست که احساس می‌کنید کس‌هایی و چیزهایی از اطراف شما را می‌کشند. طلبکارهای گوناگون پیدا می‌کنید. در جهان بینی خدامرکزی ما جز یک طلبکار نداریم (اگر طلبکاری هست) جز به یک نفر بیشتر حساب پس نمیدهیم و آن خداوند است. معنای محور بودن خداوند همین است، یک راه بیشتر نیست و در نهایت مسیر یک کس بیشتر نایستاده است. قرآن خودش تمثیل زیبایی دارد می‌گوید "رجلا" فیه شرکاء متساکسون و رجلا "سلما" لرجل "هل یستویان مثلا". انسان‌ها داریم که شریک‌های گوناگونی به سر او ریخته‌اند و از هر طرف از او طلبکاری می‌کنند و هر یک او را به سمتی می‌کشند و انسان دیگری داریم که تسلیم کس دیگری است تنها در برابر یک نفر مسئولیت دارد، تنها با یک نفر داد و ستد می‌کند، هل یستویان، مثلا؟ آیا ایندو یکسانند؟ در یک جهان بینی خدامرکزی انسانها از جوانب گوناگون کشیده نمی‌شوند، به جاهای گوناگون حساب پس نمیدهند. کسان گوناگون از آنان طلبکاری نمیکنند. فقط در برابر یک کس و یک محور مسئولند. این است

آنچه که جهان بینی خدامرکزی می‌گوید در برابر دیگر جهان‌بینی‌ها که دقیقاً "از این جنبه بسیار عاجزند. نباید از اینجا این توهم ایجاد می‌شود که وقتی می‌گوییم این مسئولیت در برابر یک کس است و راهها به یک تن ختم می‌شود، بدینمعنی است که ما از همه چیز دیگر غفلت کرده‌ایم و به هچکس نمی‌پردازیم و سردرگریان خود می‌بریم و خدائی درونی می‌سازیم و همه زندگی خود را در پای آن خدای و همی قربانی می‌کنیم. منظور این نیست، منظور این است که همه چیز در راه خدا و در طول او قرار می‌گیرد، نه در عرض او. هیچ چیز در عرض او، در کنار او و رقیب او نیست. هیچ چیز جز او پاسخ‌نهایی ما به پرسشهای این جهان نیست. اگر از من بپرسید چرا زمین هست؟ چرا آسمان هست؟ چرا انسان هست؟ من تا پاسخ این پرسش را به وجود خداوند منتهی نکم پاسخ واقعی را نداده‌ام این در مرحله هسته‌هاست. اگر از من بپرسید چرا فلان کار را کردی؟ چرا چنین زندگی می‌کنی؟ چرا آرمان و ایده‌آل تو فلان چیز است؟ باز تا نتوانم پاسخ را بوجود خداوند و ارزشهای خدایی منتهی کنم پاسخ‌نهایی را نیافته‌ام و نداده‌ام. ما نه بخاطر خلق برمی‌خیزیم، نه بخاطر طبقه و نه بخاطر نژاد و نه بخاطر ملیت، بلکه بخاطر خدا قیام می‌کنیم. راه خداست که راه تکامل است، نه بعکس. آیا اینها به معنای غفلت کردن از خلق و به معنای نادیده انگاشتن مردم و رنجها و ستمکشیهای آنهاست؟ بهیچ وجه. این جز بدبن نیست که خلق رقیب خداوند نیست بلکه در راه خداوند است. ما هیچگاه ارزشهایمان را به خلق و به هیچ معبود دیگری از این قبیل منتهی نمی‌کنیم، گامی فراتر بر میداریم تا به خداوند برسیم، وقتی که به او رسیدیم به همه اینها رسیده‌ایم:

نام احمد نام جمله انبیاء است چونکه صد آمدنودهم پیش ماست
هر که کار دقصد گندم باشدش گاه خود اندر تبع می آیدش

فصد از معراج دید دوست بود در تبع عرش و ملائک هم نبود
از آن افق بلند است که همه این معانی و مقاصد تا مین پذیر خواهد
بود و از آن قله رفیع است که همه هستیها و خوبیها و خیرها و زیباییها

سیل آسا فرو میریزد. خدا از درو دیوار این جهان برای ما میبارد. ما امانت دار خداوند هستیم، ما خلیفه خداوند هستیم ما حتی برای او می میریم. زندگی کردن ما هم برای اوست، عبادت‌های ما برای اوست. قلان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین. همه حیات و مرگ و زندگی ما بخاطر خداوند است. کافیت شما این معنی را با آموزشهای مکاتب دیگر نظیر اومانیسیم و اگزیستانسیالیسم مقایسه کنید که محورهای دیگری برگزیده‌اند تا تفاوت ثمرات آنها را بخوبی دریابید. اگزیستانسیالیسم چیست؟ مکتبی که به ما می‌گوید جهان تاریک است مگر اینکه آنرا به نور انسان روشن کنیم. برای ما خداپرستان تنها نقطه و منبعی که نورشان است خداوند است. الله نور السموات والارض. او روشنگر آسمانها و زمین است و اگر خدا نبود جهان تاریک بود. اگر خدا به کسی نور ندهد او بی نور خواهد ماند و من کم یجعل الله له نورا "فماله من نور. آنکس را که خدا روشنی نبخشد روشن نخواهد بود اما وقتی در مکتبی خدا را برگرفتیم و جهان را تاریک کردیم، مجبوریم منبعی بیافرینیم تا نور بیافریند. در مکاتب انسان‌گرا و انسان‌پرست و انسان‌مرکزی، انسان است که منبع مولد نور شده است مادر مکتب خودمان وقتی انسانیت انسان را تمام و کمال میدانیم که به خدا متکی باشد، به خدا نزدیکتر باشد و پیوستگی و پیوندش را با خداوند هرچه محکمتر کرده باشد. این قطره اگر با آن دریا باشد دریاست و اگر نباشد قطره‌ای است که دستخوش فتنه آفتاب و باد خواهد شد و خواهد خشکید و خواهد گندید.

قطره دریاست اگر با دریاست ورنه او قطره و دریا، دریاست تنها به اتکال به آن منبع فیاض است که هویت انسانی تشخیص و هویت واقعی پیدا می‌کند و باقیماندنی می‌شود.

جوی دیدی کوزه‌اند و جوی ریز آب را از جوی کی باشد گریز؟
 آب کوزه چون در آب جوشود محو گردد دروی و جو او شود
 وصف او فانی شد و ذاتش بقا زین سپس نی کم شود نی بدلقا

ما با اتکال به آن منبع است که جاودانگی پیدا می‌کنیم، اما وقتی آن منبع را برداریم و آن مرکز را برگیریم ناچاریم که خدای دیگری بتراشیم،

ما بی محور نمیتوانیم زندگی کنیم (این سخن اصلی و محوری ماست) . همه ما کانونی و معبودی در زندگی خود داریم که همه راههای زندگی مان به او ختم می شود بخاطر او کار می کنیم و بوسیله او حقایق و وقایع را تفسیر می کنیم و معنای بخشیم و موضع به آنها می دهیم . سوءال این است که این محور کدام است و کجاست؟ در جهان بینی اسلامی ، ارزشها و موجودات و رفتارها و روابط همه وقتی تفسیر پیدا می کنند که ما آنها را منتهی به خداوند کنیم و توسط او و با ارجاع به او موضوع به آنها بدهیم .

ما چه موضعی در این جهان داریم؟ خلیفه و امانتدار خداوند هستیم . از این طریق است که ما معنی پیدا می کنیم و جای خود را در جهان می یابیم . ما از جایی آمده ایم و به جایی می رویم . و در نهایت مسیر ایستاده اند از ما سوءال کنند که امانتی که به تو دادیم با آن چه کرده ای؟ در مکاتب انسان پرست و انسان مرکزی ، انسان است که خدایی خودست ، نه کسی او را فرستاده و نه کسی منتظر اوست . هیچکس . او را در این جهان کور و وحشی طبیعت پرتاب کرده اند ، مگر خود او به دست خود و با صنع خود برای خودش نوری بیافریند و گرنه بی نور خواهد بود . اما قرآن گفت : وقتی کسی نوری از خدا نگیرد نوری نخواهد داشت . این از تنگناست که کسانی انسان را خدا کرده اند و به او مرکزیت بخشیده اند و ارزشها را به او منتهی می کنند . در عین حال نشان دهنده این هم هست که ما بی مرکز و معبود نمیتوانیم زندگی کنیم . اینکه امروزه انسان معبود کسانی در این جهان شده است ، همه کار بخاطر انسان انجام می شود و همه چیز با منتهی شدن به او معنا پیدا می کند ، درست عکس آنچه است که ما در جهان بینی خدا مرکزی به آن معتقد هستیم ما در اینجا معتقدیم که همه چیز با عطف و ارجاع به خداوند است که معنا پیدا می کند ، اوست که باقی ست و هر چه جز اوست هالک است و فنا شدنی . و چگونه میتوان باقی را با فانی معاوضه کرد؟ ستایش و تسبیح خاص اوست که همه چیز از آن اوست ، خلق و نژاد و ملیت و تاریخ نام و مال و و هیچیک باقی نمی مانند . باقی هم اگر بمانند نگهدارنده آنها اوست . هیچ نامی از نظر مادر کنار نام خداوند

قرار نمی‌گیرد، هیچ حرکتی جز بخاطر خداوند مقبول نیست. او بر همه چیز مقدم است و از همین جاست که ما، هم به زیبایی بیرون توجه داریم، هم به زیبایی درون.

این از نکات بسیار آموزنده و عبرت آموز روزگار ماست که بخاطر غلبه جهان بینی انسان مرکزی بر اذهان و عقول، تنها زیبایی که در جهان مورد توجه و علاقه است زیبایی بیرونی است. آنچه که به رواج بیسابقه و بیش از حد مدو مدپرستی کمک کرده همین است. انسانها تنها چشم ناظری که در این جهان دیده‌اند، چشمان انسانهای دیگر است که ناظر آنهاست. این انسانهای دیگر جز بیرون ما را نمی‌بینند و به همین خاطر همه همت ما مصروف این شده است که خودمان را در چشم دیگران زیبا کنیم. مصرف بیش از حد و بیسابقه لوازم آرایش در دنیای معاصر ما از علائم بسیار، بسیار چشمگیر تفکر انسان روزگار ماست. این بی جهت نیست که چنین در راه زیباتر کردن خود از این راه وسایل مصنوعی می‌کوشیم. این بخاطر این است که مادر جهانی زندگی می‌کنیم (جهان درونی) که در این جهان یک ناظر بیشتر وجود ندارد و آن همان انسانهای ممنوع ما هستند. این انسانها فقط بیرون ما را می‌بینند و به همین لحاظ هم ما از نظر خارجی و ظاهری مایلیم زیباشویم. اما برای کسیکه نظارت دیگری و چشمان ناظر دیگری را در این جهان باور دارد، برای کسیکه معتقد است زیباییهای دیگری هم میتواند وجود داشته باشد، آنگاه همه همت و تلاش او مصروف این نمی‌شود که فقط و فقط در زیبایی بیرون بکوشیم. بلکه در زیبایی درون هم به همان نسبت و بلکه بیشتر خواهیم کوشید و عرفان از همینجا متولد خواهد شد. مفهوم زندگی در دنیای خاص درونی و چیزی را محور و مرکز قرار دادن اینک بخوبی روشن است. امروزه اگر به اکثر مردم مدپرست بگویید که شما انسان پرستید و انسان محوری هستید، محتملا " پاسخی انکار آمیز خواهید شنید ولی نفی و اثبات این انکار چندان مهم نیست مهم این است که این اشخاص عملا " نشان میدهند که در دنیایی زندگی می‌کنند که انسان محور آن است. و به همین خاطر زندگیشان در شعاعی تنظیم می‌شود که به وجود و حضور آن عنصر در

دنیای خود پاسخ داده باشند . من بارها در این زمینه گفته‌ام که وقتی چیزی در جهان ما حضور یافت برای حضور خود پاسخ می‌خواهد و از ما عکس‌العمل می‌طلبد . اگر خدا حضور یافت عکس‌العمل ما بگونه‌ای خواهد بود و اگر انسان بمنزلهٔ مرکز و محور حضور یافت واکنش ما بگونهٔ دیگری خواهد بود . انسانی که خدامرکزی است و خدا در دنیای واقعی او حضور دارد این انسان به همان نسبت و بلکه بیش از آنکه به زیبایی بیرون توجه می‌کند به زیبایی درون هم خواهد پرداخت بقول مولانا :

مشک را برتن مزین بردل بمال مشک چه بود ناپاک ذی الجلال
 وقتیکه کسی فقط بدنیا مالیدن مشک برتن نبود ، بلکه معطرکردن ضمیر
 را هم در نظر داشت ، نشان دهندهٔ این است که در دنیای او چیز دیگری
 و عنصر دیگری حضور یافته و به همین خاطر زندگی او عوض شده است . این
 کافی نیست که قبول کنیم در جهان خارجی خداهست ، آیا در دنیای ما
 هم خداهست؟؟؟ باز هم از خودمان سوءال کنیم در کدام دنیا زندگی
 می‌کنیم ، در آن دنیایی که نظارتی بنام نظارت خداوندی و حضور پراحتشام
 و سنگین‌اورا احساس می‌کنیم ؟ یا در دنیایی که فقط از نظر علمی و فلسفی
 میدانیم که چنان موجودی در جهان هست ، اما کمترین نقشی در زندگی
 ما ندارد . وقتی خدا نقشی و حضوری در زندگی ما ندارد در دنیای ما هم
 نخواهد بود و آنگاه چه ادعایی که ما جهان بینی توحیدی داریم ؟! خدا
 می‌باید رسماً " و عملاً " وارد زندگی ما شده باشد . آنچه که بنام جهاد اکبر
 و جهاد اصغر می‌نامیم درست همین جا مطرح می‌شود . پیغمبر وقتی که از
 جنگ برمی‌گشتند فرمودند که ما روانهٔ جهاد اکبر هستیم پرسیدند یعنی
 چه ؟ فرمودند : جهاد با نفس . تخریب نفس و بازسازی نفس . معطر و زیباتر
 کردن درون و پیراستن زشتی‌ها و پلیدیهای باطن . این جهاد اکبر است
 چرا ؟ زیرا تا وقتیکه همهٔ ما انسان مرکزی و رفاه مرکزی هستیم جهاد اصغر
 را انجام می‌دهیم و دیگران هم با مادر این جهاد های بیرونی شریکند .
 در جهان انسان مرکزی بخاطر خلق هم میتوان جنگید ، اما گام بلندتری
 هست که برای آنها که محور دنیایشان انسان و خلق و نژاد و ملیت است

این گام برداشتنی نیست و آن پرداختن به زیباییهای درون است و اینجاست که در جهاد اکبر شروع می شود. برداشتن این گام بلند فقط برای انسان خدامرکزی ممکن است. اگر انقلاب ما در این کشور یک ویژگی دارد که آنرا از سایر انقلابها ممتاز می کند این است که خدامرکزی است نه انسان مرکزی. و هر کوششی که بشود تا این انقلاب را در زبان انسان مرکزی تفسیر کنند به گمان من خیانت و فریب است. این انقلاب، انقلابی است بخاطر خداوند به معنای دقیق کلمه. یعنی که مرکزیت با اوست و البته وقتی مرکزیت را به خدا دادی همه چیز دیگر از او می بارد و فرو می ریزد.

چونکه صد آمد نود هم پیش ماست. انقلاب ما هم جهاد اصغر بود و هم جهاد اکبر. اینرا تو از قیاس دگر حله هامدان.

ای همان کشتیم ما خصم برون	ماند خصمی زان بتر در اندرون
کشتن این کار عقل هوش نیست	شیر باطن سخره ^۶ خرگوش نیست
بازگشته از جهاد اصغریم	با نبی اندر جهاد اکبریم
سهل دان شیری که صفها بشکند	شیر آن است آن، که خود را بشکند

این است میوه^۶ درخت توحید. شیر صف شکن، یعنی جنگجوی حرفه‌یی را سهل می شمارد. شیر خود شکن برای او شیر است.

شیری که با خود می جنگد و خود دروغین و شیطانی خود را می شکند تا خود راستین و رحمانی خود را بجای آن بنشانند. شیری که جز در برابر شیر آفرین، اهل طاعت و تسلیم نیست.

من فدای آنکه نفروشد وجود	جز به آن سلطان با افضال وجود
من فدای آن مس همت پرست	کو بغیر کیمیا نارد شکست

جای آن است که همه با هم بخوانیم :

لا اله الا الله، الها "واحد" و نحن له مسلمون - لا اله الا الله - ولا نعبد الا اياه مخلصين له الدين ولو كرهوا المشركون لا اله الا الله ربنا ورب آبائنا الاولين لا اله الا الله. وحده وحده وحده وانجز وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده فله الملك وله حمد يحيى ويميت ويميت و يحيى و هو حي لا يموت بیده اخير و هو على كل شي "قدیر".

سخنرانی چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتیم که نگرش توحیدی به جهان این نیست که تفاوت‌های طبیعی و وجودی را انکار کنیم. اینستکه ما از چشم خداوند به جهان نظر کنیم و همه چیز را متکی و قائم به او و همه را زنده به یک روح و تحرک به یک حرکت بشناسیم. این است جهان بینی خدامرکزی و توحیدی. توحید به معنی یکسان کردن امور در جهان خارج نیست که حداقل در موارد بسیاری این یکسان کردن امکان پذیر نیست و در موارد بسیاری هم خطاست. بهر حال بحث، اینک بر سر این نیست که کجا میتوان یکسان کرد و کجا نمیتوان کرد و کجا میباید کرد. بحث بر سر این است که معنای بینش توحیدی و معنای مرکز گرفتن خداوند این نیست. مرکز گرفتن خداوند به این است که اولاً "مرجع تفسیر همهٔ حوادث و هستی‌ها را خداوند بدانیم و تا پیش از اینکه وجودها به او منتهی شوند هیچ تفسیری را از هستی یک پدیده مطلوب و مقنع نشناسیم و نیابیم. و باور بیاوریم که اگر نازی‌کند از هم فروریزند قالبها.

و دوم اینکه، کعبه و طوافگاه ارزشها را وجود ارزش آفرین الهی بدانیم. اگر از کسی بپرسیم که چرا و بچه خاطر فلان عمل را می‌کنی، در صورتی در جهان بینی خدا مرکزی قرار خواهد داشت و چرخ زندگی او وقتی به دور کانون وجود خداوند در طواف خواهد بود که پاسخ او این باشد که بخاطر رضایت خداوند، و به قصد قربت به او. حتی کار کردن بخاطر خلق در یک جهان بینی خدامرکزی معنایی جز این نخواهد داشت که چون راه خداوند از میان خلق میگذرد بخاطر خلق کار می‌کنیم. خلق از نظر ما رقیبی برای

خداوند نیست. بلکه خدا را داشتن خلق را داشتن است. بنابراین جهان بینی خدامرکزی، چنانچه قبلاً "اشارت رفت، ما در این جهان خلیقه خداوند و امانت نگهدار اوئیم. ما را در این جهان پرتاب نکرده‌اند. از مادر باره خودمان سؤال خواهند کرد و امانت وجودمان را پس خواهند گرفت. اما یک انسان که جهان بینی انسان مرکزی و خلق مرکزی دارد تنها دادگاهی که او را در آن محاکمه خواهند کرد، دادگاه خلق است که هم از آن میتواند بگریزد و هم اگر گریخت، برای همیشه گریخته‌است و دیگر کس دیگری و در جای دیگر گریبان او را نخواهد گرفت. نگرانی عمیقی که در درون یک انسان خداپرست هست، نگرانی از یک مسئولیت ابدی و فرار نکردنی است، در حالیکه در یک انسان اگزیستانسیالیست و انسان پرست دلهره از ناحیه دیگری است،

اوکه دائماً "دم از دلهره می‌زند و دچار اضطراب است، اضطراب وی از بی‌پناهی، از بی‌موضعی و از پرتاب شدگی در این جهان است. دلهره او از بی‌آیندگی، از به‌خود و انهداگی و از سرگردانی در تاریکی‌های دیار هستی است.

ماهیان ندیده غیر از آب پرس پرسان زهم که آب کجاست
 ما همین ماهیانیم. ما در جهانی زندگی میکنیم (جهان واقعی) که بخوبی احساس می‌کنیم بجائی آویخته‌ایم، تکیه‌گاهی داریم، آینده‌ای داریم. این آینده چه شیرین و چه تلخ بالاخره آینده‌ای است ما در این فرهنگ و در این فضای روحی بزرگ شده‌ایم. به ما طعم معاد را چشاندند و خبری از زندگی آینده داده‌اند. بی‌آینده دیدن جهان بسیار تلخ است. کسانی که خودکشی میکنند قطعاً یکی از دلایلش این است که آینده‌ای برای خود نمی‌بینند. همینطور است وقتی که انسان گذشته‌ای هم برای خود نبیند که به او هویت و تشخص ببخشد.

دلهره در جهان بینی غیر خدا مرکزی، دلهره‌ای است از بی‌تکیه‌گاه و بی‌پناه بودن، از پرتاب شدگی و بی‌ریشه بودن. اما دلهره یک انسان

خدا ترس به دلیل ریشه دار بودن و آینده دار بودن او است. به دلیل امروزین بودن او است. یعنی کسی که دیروزی داشته و فردائی خواهد داشت. در قرآن می خوانیم: وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیامه کتابا" یلقبه منشورا" اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا": لوح سرنوشت و سرگذشت هر انسان را در گردن خود او آویخته ایم یعنی یک انسان همه سرمایه اش همواره نزد خود اوست و نه در جای دیگر. منتهی بر او پوشیده است. تا وقتی که آن را آشکار کنیم. نوشتاری از درون نفس او بیرون کشیم کتابا" یلقیه منشورا": نوشته ای که آنرا باز شده میبینید، یعنی خود او را به خودش نشان خواهیم داد. اقرء کتابک: به او خواهیم گفت بخوان، نامه خود را بخوان یعنی در خودت بنگر کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا": امروز تو خود حسابگر خود هستی بخوبی میتوان در خودت نظر کنی و خود را ارزیابی کنی. این مطلب کجا و در چه مرحله و در کدام جهان بینی قابل طرح خواهد بود؟ جهان بینی بی که قائل به نظارتی در این جهان هست و زشتی و زیبایی هم برای درون می شناسد و معتقد است که این زشتی و زیبایی روزی آشکار خواهد شد. از این جهت است که بقول مولانا:

دشمن روزند این قلابکان عاشق روزند این زره های کان
پس قیامت روز عرض اکبر است عرض آن خواهد که بازیب و فراست

قلابیها و ناخالصها دشمن روزند چرا که در نور روز ناخالصها سیه روی می شوند و فریبکاری شان آشکار خواهد شد. اما آنها که زرناب کانند عاشق روزند. اینان دوست دارند روز شود تا زیبایی شان چشمها را خیره کند. از اینروست که گریختن از معاد و انکار جهان بینی خدا مرکزی، یکی از دلائل روانیش این است که شخص خود را زشت می یابد و نمیخواهد قبول کند و نمیتواند تحمل کند که کسی هست که در او نظاره می کند و زشتیهای او را بی پرده می نگرد. انسانهای پاک و زیبا هستند که مشتاقند نظارتی در جهان باشد. زشت رویانند که شب پرستند اما آفتاب رویان، آفتاب دوستند.

هرچه را نغز و خوش و زیبا کنند

از برای دیده^۶ بینا کنند

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم

نه شبم ، نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

ما از زشتی می پرهیزیم و در آرایش درونی می کوشیم چون میدانیم دیده^۶ بینائی هست که در ما نظر میکند . آنها که برای عقیده اند که تنها دیده^۶ بینا دیده^۶ خلق است ، خود را در چشمان خلق می آرایند ، چشمانی که از خطا برکنار نیست . و قضاوت را به خلق می سپارند که در داوری همیشه معصوم نیست . از این روز زشتی ها درون را هرچه باشد نه بزرگ می شمارند و در پیراستنش می کوشند و حتی با توسل به توجیهات زشتیها را زیبا جلوه میدهند پس قیامت روز عرض اکبر است عرض آن خواهد که بازیب و فراست اینکه از روز قیامت نامبرده میشود بدین معنی نیست که خورشید در آن طالع است ، بدین معناست که روشن است یعنی همه چیز در آن مکشوف است . جای نهانکاری نیست . فقط کسانی را راغبند به قیامت وارد شوند که زیبایند و از زشتی خودنگرانی ندارند . این زیبایی مطلوب و متعلق به کسانی است که خدا را وارد زندگی خود کرده اند و او را کعبه و مصاف و معبود خود برگرفته اند .

حال می خواهم درباره^۶ یکی از مکاتب معروف که خدائی و معبودی جز خدای بسیر و سمیع برای زندگی خود برگرفته ، قدری سخن بگویم . این توضیحات بویژه به خاطر آن است که متأسفانه آموزشهای این مکتب تا حدود زیادی موجب آلودگی فرهنگ خالص خدا مرکزی ما شده و باعث گردیده است که کسانی اصطلاحات غنی و خداگرایانه^۶ جهان بینی خود را با آن اصطلاحات تنگ و غیره خداگرایانه تعویض کنند و این اگر چه در موارد و مراحل به نظر می آید که صرفاً " یک مبادله^۶ زبانی و لغوی است اما مسئله از این ظریفتر و حساس تر است و ریشه ها و میوه های بسیار عمیق و زهرآگین دارد و به همین خاطر من می کوشم تا حدود توانائی این مکتب را تبیین کنم و نشان دهم که

چگونه ممکن است انسان ناآگاهانه محور دیگری را در زندگی خود برگزیند و عاکف و طائف کعبه دیگری باشد و بدرگاه معبود دیگری سجده برود. نباید پنداشت معبود کسی است که ما رسماً " به درگاه او سجده می‌بریم و بطور مصنوعی نسبت به او عبادت میکنیم آنکه ما طبیعتاً " تسلیم او هستیم و بخاطر او تلاش میکنیم و همهٔ زندگی خود را مشتاقانه وقف او کرده‌ایم او معبود ماست. اگر هوس ماست که چنین است پس هوس است که معبود ماست و اگر خدای واقعی است که همه چیز ما وقف اوست پس خداست که معبود ماست.

افرایت من اتخذ الله هوا فاضله الله على علم

دیدی آن کس را هوای او خدای او بود؟ پس مسئله این نیست که ما خدا نداریم. چرا خدا داریم. باید پرسید کدام خدا معبود ما مسلمانان همان خداوند سمیح و بصیر است که رضایت او برای ما مقدم بر هر چیزی است راه او راه ما است خشم او موجب نهایت نگرانی ماست مهر او دل‌انگیزترین و روح پرورترین مطلوب ماست ایمان به او همهٔ حیات ما و اندیشه و ضمیر ما را فرا میگیرد و نزدیک شدن به او گلستانی است که فضای درون ما را معطر میکند ارادهٔ او اراده‌ای است که ما و همه چیز خاضع اوئیم. محور ما در زندگی و در روابط انسانی و اجتماعی وجود او و دوری از او و نزدیکی به اوست. کسانی که از او دورند در چشم ما کافرند و از ما نیستند. و کسانی که به او نزدیک هستند در نگاه ما مومنانند و از ما هستند.

اگر باید پادر راهی نهیم، راه اوست. و اگر باید پشت به موجودی بکنیم، شیطان است که دشمن اوست. وقتی کسی چنین خدائی در زندگی داشت و این نقش موءثر را به حضور سنگین و پراحتشام خداوند در زندگی خود داد، اینجاست که خدا معنا بخش دنیای او و تفسیر گر همهٔ حوادث حیات او خواهد بود و این نقش را به هیچ چیز و هیچ کس دیگری نمیتوان سپرد.

ما از جهان بینی خدامرکزی و بینش توحیدی چنین می‌فهمیم که هر

چیز دیگری که در کنار خداوند بنشیند و رقیب نام او شود شرک آفرین است. در جهان بینی اسلام وقتی بسم الله الرحمن الرحيم "می گوئیم و بنام خدا هر کار را شروع میکنیم، این عمل بسیار با معنا و بسیار عبرت آموز است. معنای این کار این است که در این جهان، تنها یک نفر نامدار است و او خداست. هیچ چیز دیگر از پیش خود نامبردار نیست. همه چیز دیگر نام و نشان خود را از او می گیرند. مردم هم بنام او برمی خیزند. از اینرو مردم، نامی همتای او ندارند. هیچ چیز دیگری نمی تواند به فعالیت های ما و به رفتار ما معنی دهد

سبح اسم ربك الاعلی ، الذی خلق فسوی

نام پاک بلند خداوندت را تسبیح کن. این است فرمانی که ما در جهان بینی خدا مرکزی داریم. قرآن یک خدای نامه است. وقتی که از ذات خدا و از صفات خدا سخن می گوید، این مشهود است. وقتی که فرمان به جهاد می دهد فرمان به ذکات و عبادت و صلوات و انفاق می دهد باز هم پیداست که فی سبیل الله و در راه خداوند است. وقتی که سخن از معاد و رستاخیز می گوید، حضور و نظارت خداوندی را بیاد می آورد. خدای نامه را نه شاهنامه می توان کرد، نه خلق نامه و نه تاریخ نامه، هیچکدام. و هر یک از اینها را که برگزینیم و رضا و قهر و مهر هر موجود دیگری را مقدم بر قهر و مهر خدا بدانیم و یادر عرض او و در کنار او بنشانیم، یقیناً "شرک ورزیده ایم! این آیه قرآن برای ما بسیار درس آموز است که

ولایوء من اکثر هم بالله الا و هم مشرکون

بسیاری از این کسانی که به خدا ایمان می آورند مشرک هستند. می خواهم در اینجا یک رقیب را معرفی کنم. یکی از شایع ترین شرک های روزگار ما تاریخ پرستی و یا جهان بینی تاریخ مرکزی است این ماجرائی بس بلند است و این رشته سر درازی دارد. من تا آنجا که در گنجایش و مجال محدود این گفتار است اشاره کوتاهی به آن میتوانم بکنم. میدانیم که از حدود اوائل قرن ۱۹ به این طرف زمان و نقش آن اهمیت

چشمگیری یافته است. کسانی که با مسائل علمی آشنائی دارند می دانند که حتی در علوم دقیقه توجه به نقش زمان در واکنشها و در پدیده های طبیعی از قرن نوزدهم و کمی قبل از آن شروع شده است. قرن ۱۹ را میتوان قرن زمان نامید. آنچه که به سخن مانزدیکتر و به مقصودی که ما تعقیب می کنیم مربوط تر است فلسفه زمان آلود جناب فردریک هگل است، هگل فیلسوفی است آلمانی که پایی در قرن هیجدهم دارد و پایی در قرن نوزدهم و عمرش به دو نیمه تقسیم می شود. وی بوجود آورنده فلسفه ای است که می توان آنرا یک فلسفه تاریخی خالص نامید. نه به این معنا که اثر تاریخی مهمی است، بلکه به این معنا که استخوان بندی و گوهر و محورش تاریخ است. آنچه که فلسفه او را تشکیل میدهد اینست که هستی یک موجود تاریخ مند است یعنی باید در مطالعه آن تحول و زمان را منظور و ملحوظ بداریم. و بطور ثابت و ایستا، آنطور که به ما داده شده و در برابر چشم ماست در او نظر نکنیم، بلکه چنان نظر کنیم که گوئی این وجود کنونی، مرحله ای است از مراحل بیشمار تحولاتی که هستی، من حیث المجموع بر خود پذیرفته و خواهد پذیرفت. البته هستی در فلسفه هگلی در موجودات مادی خلاصه نمیشود، بلکه چهره های غیر مادی هم می تواند داشته باشد. از نظر هگل هستی در آغاز بصورت اندیشه ای سرگردان ورها شده بوده که شکلها و رنگهای گوناگون بخود پذیرفته تا چنین شده است که اکنون در برابر ماست. هستی از نظر هگل، فکری است که از متفکری جدا شده است در عین حال این فکر و متفکر با هم نوعی وحدت دارند. این اندیشه از وقتی که از متفکر جدا شده، دچار از خود بیگانگی شده و محدودیت و اسارت پذیرفته است و بدنبال اینست که این بند اسارتی را که بدست و پای اوست بردارد و این مجسمی که اکنون در او محبوس است بشکند و خود را رها کند و بهمان اصل نخستین خود بازگردد.

هر کسی کودور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
این اندیشه رها شده، این هستی زمان آلود که در خارج وقوع پیدا

کرده در حکم آن " نی " ایست که از جدائی خود دائم در شکایت است و خواستار روزگار وصال خویش است . و برای رسیدن به ان وصال رنجهایی را بر خود هموار می کند . تا به آزادی نهایی برسد .

گوهر و بنیان این اندیشه سرگردان ، آزادی و آزادگی است و جهانی شدنش مساوی است با محدود شدنش و بسخاطر رهائی از این محدودیت دائما " تلاش میکند و چهره های گوناگون بخود می گیرد . هر شکل بعدی این اسیر سرگردان از شکل قبلی آزادتر است تا نهایتا " و در انتهای مسیر به همان شکل و حالت و چگونگی کاملا " آزاد اولیه خود برسد و به روزگار وصال خویش نائل شود از این لحاظ هر مرحله ای از مراحل ، که جهان در اوست در حقیقت مرتبه ای است از مراتب آزادی اندیشه سرگردان و مطلق هگلی . وقتی ما به جهان نظر می کنیم هر مرحله در این جهان اولاً " آزادتر از مرحله قبلی است و به حقیقتی که می خواهد برسد نزدیکتر است و ثانياً " بهتر و خدائی تر از مرحله قبلی است چرا که از نظر هگل طبیعت و فضیلت یکی هستند و واقعیت و معقولیت یکی است هر چه جهان رو به آینده میرود بهتر میشود ، کاملتر میشود و آزادتر میشود . بدست کسانی از شاگردان غیر مستقیم هگل مخروط اندیشه هگلی وارونه شد . یعنی هگل که از روح و از وجود مطلق سخن میگفت و معتقد بود که هستی روحی است سرگردان که در جهان رها شده است و تمایلی در ذات اوست که او را بطرف آزادتر شدن و به اصل نخستین خود پیوستن می کشاند ، اینان گفتند که آنچه در جهان هست و آزاد و پرتاب شده است و موجود واقعی است ، عبارت است از ماده و آنچه در اذهان مردم میگردد بازتابی است از این ماده . نه اینکه ماده بازتاب روح باشد . در تفکر هگلی ماده یکی از مراتب تجلیات و شئون روح جهانی است . اما از نظر این شاگردان وقتی مخروط اندیشه هگلی را وارونه کنیم آنچه که در جهان ، واقعیت و خارجیت می یابد همین ماده است و تمام تحولاتی که در ماده رخ میدهد در حقیقت پابپای همان شئون و تحولاتی است که در اندیشه مطلق هگلی به اعتقاد هگل رخ میداده است (به اعتقاد

هگل). در اینجا البته غرض ما تبیین خالص و کامل این فلسفه نیست غرض توضیح نتیجه‌گیری ایست که از این اندیشه‌ها در سیاست و اجتماع شده است. هگل نتیجه میگرفت که پس اولاً:

هر چه جهان جلوتر میرود آن اندیشه خالص رها شده، آزادتر میشود و به گوهر خود نزدیکتر می‌گردد و البته بهتر هم میشود. از این لحاظ از نظر او بهتر شدن چیزی نیست جز بیشتر به جلوزفتن، جز به آینده رو آوردن، بخاطر اینکه هر چه در گذشته به عقب تر رویم، این هستی در تگنای بیشتری است و هر چه که جلوتر می‌آید و تکاپو می‌کند خودش را بیشتر از بند رها می‌کند. از این نظر آینده بهتر است از گذشته. برگزیده قفل اسارت است و آینده نسبت به گذشته یکدرجه از اسارت آزادتر و برآن پیروزتر است. نکته دوم اینکه همین پیروزی در جهان خارجی است که این آزادی را برای آن هستی زلال و عریان هگلی تاءمین میکند چرا که تلاش و تخصصی که هستی با خود می‌کند تا خود را از چنگ خودش برهاند در هر قدم او را بر خود پیروزتر و در هر مرحله او را یکدرجه آزادتر میکند. از این نظر مطابق اندیشه و مکتب هگل، ما پیروزیها را در تاریخ ارج می‌نهیم چرا که خود بخود نشاندهنده محکومیت گذشته است و بزمین خوردن آنچه که دوره‌اش گذشته و نباید باشد و رسیدن بآنچه که دوره‌اش فرا رسیده است. بر این اساس و برای معتقدان به فلسفه باژگون شده هگلی، در دوره کنونی طالب دوره قبل بودن ارتجاع است چرا که آینده همیشه تاءمین کننده آزادی بیشتری برای روح جهانی است. و از این نظر گذشته همیشه محکوم است. اینکه هگل می‌گفت تاریخ محکمه داوری رفتارهای انسانهاست، منظوری غیر از این نداشت. معمولاً "وقتی گفته میشود تاریخ قضاوت خواهد کرد و دیده میشود که کسانی دل به قضاوت تاریخ بسته‌اند ممکن است توهم شود که معنای این سخن اینست که آیندگان، یعنی کسانی که بعداً" به دنیا می‌آیند تاریخ گذشته را مطالعه خواهند کرد و تبهاران و نیکوکاران را باز خواهند شناخت. مسلماً" معنای مورد نظر هگل این نیست. در نظر هگل قضاوت تاریخ، خود سرگذشت

تاریخ است. نه اینکه کسانی درآینده بیایند و در افکار و نوشته‌های خود کسانی را محکوم و یا تاءئید کنند. آنچه که در خارج و در تاریخ رخ میدهد، همان عین قضاوت تاریخ است. قضاوت تاریخ، قضاوت انسانها در بارهٔ حوادث گذشتهٔ تاریخ نیست، بلکه خود چگونگی وقوع حوادث در تاریخ است. از نظر هگل وقتی چیزی برکشیده شد و خارجیت پیدا کرد و بصورت سرنوشت محتوم تاریخی درآمد و پیروز شد این عین قضاوت تاریخ در بارهٔ اوست و چون تاریخ او را پیروز کرده پس این پیروزی حق اوست و اگر چیزی در عمل بزمین خورد و مطرود شد، تاریخ در باره‌اش داوری کرده و آنرا محکوم کرده است. این مانیتیم که بنشینم و بگوئیم که نیکوست و که زشت. که محکوم کردنی است و که تحسین کردنی. اینجا محکوم کردن و تحسین کردن چیزی خارج از گذشت و مسیر و حرکت تاریخ نیست. حرکت تاریخ عین قضاوت تاریخ است اینست معنای آنکه هگل میگوید، تاریخ، محکمهٔ داوری انسانهاست. حالا بیایم ببینیم در مکاتبی که روح مکتب هگل را برگرفته‌اند و با واژگون کردن آن، آنرا به مادیات تطبیق کرده‌اند، مسئله به چه شکلی درمی‌آید؟ در اینجا سخن از درستی و نادرستی مکتب هگل نیست، سخن از معرفی خدای نوینی است که ظهور کرده و کسانی از ما آگاهانه و ناآگاهانه به این خدا دل بسته‌اند. همهٔ ما امروزه با کلماتی نظیر ارتجاع، ترقی، زباله دانی تاریخ، پیشرو، پادراهِ تاریخ نهادن، دچار قهر تاریخ شدن، محکوم شدن بدست تاریخ، پیروزی تاریخی، مرحلهٔ تاریخی و نظایر آنها آشنائیم. و حتی ممکن است برای آنها معادله‌هایی در فرهنگ خدا مرکزی هم پیدا کرده باشیم، آنچه که من می‌خواهم اینجا بر آن تاکید کنم، اینست که این اصطلاحات و معانی آنها، محصول مستقیم نظامات فکری است که در آن نظامات تاریخ و حرکت آن مرکز است و سایر اندیشه‌ها در محیط قرار می‌گیرند. اگر ما قبلاً "می‌گفتیم که باید پادراهِ خدا نهاد، در اینجا می‌گویند که باید پا در راه تاریخ نهاد. اگر ما قبلاً "کسی را از قهر خدا می‌ترساندیم در اینجا ما را از افتادن در زباله دانی تاریخ می‌ترسانند. اگر ما قبلاً "دل

به مهر خداوند بسته بودیم در اینجا ما را نوید به پیروزی تاریخی میدهند. اگر ما قبلا " نیکی و مقبولیت کسی و مکتبی را در این میدانستیم که در چشم خداوند مقبول باشد، در اینجا به ما می آموزند که مقبول بودن، یعنی مقبول بودن در نزد تاریخ و پیروز شدن در تاریخ. اگر ما قبلا " از خشم خداوند میترسیدیم، در اینجا برای ما از هولناکی از چشم تاریخ افتادن سخن میگویند. قبلا " می گفتیم که در برابر اراده خداوند نمیتوان ایستاد و تقدیر او به هر چه تعلق گرفت همان شدنی است، در اینجا به ما می آموزند که در برابر اراده تاریخ نمیتوان مقاومت کرد و هر چه که اراده تاریخ بیسندد همان خواهد شد. ندیده‌اید که انگلس در نامه ای به دانیل سون میگوید، خداوند تاریخ از سنگدل‌ترین خدایان است نه تنها در حال جنگ بلکه در حال صلح هم ارابه به پیروزی خود را از روی اجساد کشته‌گان بجلو میراند؟ این به چه معنی است؟ درست نسخه دوم نظر هگل است که می گفت تاریخ کشتارگاه اراده های فردی انسانهاست و روحی دارد که بر آن حاکم است و آنرا به جهت خاصی می برد. هگل رسماً " از شیطنت و مکاری تاریخ سخن میگفت و میگفت که، تاریخ با مردم بازی میکند.

" (رشته‌ای برگردنم افکنده دوست) (می کشد آنجا که خاطر خواه اوست)"
تاریخ میدانست که همه چیز را در خود گرد آورده و بهر کجا که بخواهد می کشاند. این اندیشه هگلی بود. هگل البته کسی بود که به مجردات قائل بود. معتقد بود که در ورای این ظواهر، و در باطن این موجودات مادی، روحی و گوهری هست که تمایلاتی دارد و مادیات در حکم جسم او هستند و آن روح است که این جسم را تسخیر کرده و بطرفی میبرد. اما مکاتب دیگری که این اندیشه را واژگون کردند آن روح متعالی را بکنار نهادند و حتی تحقیر و تمسخر کردند اما روح مکتب هگل را زنده نگه داشتند. یعنی اینکه به قضاوت تاریخ دل بستند و به پیروزی تاریخی بهادادند و بمحکوم شدن در دادگاه تاریخ ارزش نهادند. مسلمانان فریب خورده‌ای این اندیشه واژگون شده را برگرفتند، راه تاریخ را، راه مردم معرفی کردند، قهر و مهر

تاریخ را معادل قهر و مهر خداوند قرار دادند، به مردم آموختند تا برای رضایت تاریخ کار کنند. مردم را از له شدن در زیر چرخهای ارا به تاریخ ترساندند و به آنان توصیه کردند که اخلاق و ارزش خود را از حرکت تاریخ بیرون بکشند.

بیاد دارید که خدا مرکزی بودن هستی دو معنی دارد: خداوند هم محور همه هسته‌هاست و هم محور باید‌ها - همه موجودات وجودشان را از او می‌گیرند همه ارزش‌ها هم از او سرچشمه می‌گیرند. چه باید کرد و چه نباید کرد مستقیماً "از فرمان او مایه می‌گیرد و هست و نیست مستقیماً" با هستی بخشی او صورت می‌پذیرد، اینست نقش بزرگی که خداوند در جهان دارد. هم اخلاق آفرین است و هم وجود آفرین. حال در مکاتبی که تاریخ محور و مرکز قرار گرفته است عیناً "تاریخ همین نقش را ایفا می‌کند. اولاً": بوجود آورنده همه حوادث، تاریخ است. اگر برسید چرا چنان شد؟ خواهند گفت: ضرورت تاریخ بود. چرا چنان نشد؟ باز هم جبر تاریخ بود. چرا پیغمبر اسلام در آن زمان ظهور کرد؟ ضرورت تاریخی بود. چرا ناپلئون شکست خورد؟ باز هم ضرورت تاریخی بود. چرا انقلاب اکتبر روسیه پیروز شد؟ شرایط و ضرورت تاریخی ایجاب میکرد همه چیز با عطف و ارجاع به این محور هستی پیدا می‌کند. این در مرحله هسته‌هاست. حالا به باید‌ها هم باید نظر کنید. می‌پرسیم چرا باید چنین کرد؟ می‌گویند چون در راه تاریخ است. چرا نباید چنان کرد؟ چون در خلاف مسیر تاریخ است. می‌پرسیم من در کدام راه باید بروم؟ جواب اینست. راه تاریخ. پا در کدام راه نگذارم؟ در خلاف جهت تاریخ. می‌پرسم نام کسانی که در خلاف جهت تاریخ می‌روند چیست؟ جواب میدهند: مرتجع. نام کسانی که در راه تاریخ گام می‌نهند چیست؟ مترقی. می‌بینید که این خدای نوین تاریخ از خدای مذاهب هیچ چیزی کم نمی‌آورد. بهمان شیوه، بدکاران را عقوبت می‌کند، نیکوکاران را پاداش می‌دهد، به پیشروان وعده بهشت و پیروزی میدهد و مرتجعان را به محکوم شدن و له شدن در زیر تاریخ تهدید می‌کنند. این تاریخ است که

برای ما ارزش می‌آفریند و برای زندگی ما راه تعیین می‌کند و تکامل و ضد تکامل را به ما معرفی می‌کند.

اگر شما بخواهید از خدای سمیع و بصیر و مجیب سخن بگوئید سخن کهنه‌ای جلوه خواهید کرد چرا که محور دیگری برگزیده‌اید و با ارجاع به او می‌خواهید حوادث را توجیه کنید و ارزشها را به تکیه‌گاه دیگری متکی می‌سازید اما همین که بگوئید فلان حادثه تاریخی است (بجای آنکه بگوئید خدایی است) خواهید دید که گویی دلها را می‌گیرد. سخن بر سردرستی و نادرستی این اندیشه نیست، سخن اینست که محور را در جهان عوض کرده‌اند و ظهور خدای نوینی را در جهان اعلام می‌کنند. گفتم که خدا نداشتن کار ساده‌ای نیست. کسانی که خدای سمیع و بصیر را انکار می‌کنند و نادیده می‌گیرند و خفاش‌وار این آفتاب‌الهییت را نمی‌بینند و نمی‌خواهند که ببینند آنان معذورند. اما چه باید گفت در مورد کسانی که این خدای رحیم لطیف را دارند ولی چنان سخن می‌گویند که گوئی محور جهان‌نشان تاریخ است و جز باتکیه بر آن هیچ چیز برایشان معنی دار نیست. قرآن می‌گوید:

وقتی خداوند را به وحدت نام می‌برند، کسانی که نسبت به آخرت ناباورند متنفر می‌شوند و نام خدای واحد را بردن و آن کانون واحد را در جهان معرفی کردن برایشان ناگوار است، اما همینکه نام کسانی دیگری ذکر شود ناگهان شادمان و فرحناک می‌شوند، گویی که مطلوب خود را یافته‌اند. در این روزگار ما ناظر بوجود آمدن دنیای دیگر و فرهنگ دیگری هستیم. فرهنگی که بما می‌آموزد آینده پرست باشیم، ظاهرپرست باشیم، عقلمان به چشمان باشد، هر پیروزی خارجی را نام پیروزی تاریخی بدهیم و پیروزی تاریخی را هم معادل قضاوت تاریخ و صحه نهادن آن بدانیم و صحه نهادن تاریخ را هم معادل تحسین و تصویب الهی قلمداد کنیم. امروزه کم نیستند کسانی که معتقدند اگر مکتبی در جایی پیروز شده، این پیروزی خارجی عین پیروزی واقعی و اثبات حقانیت آنها است چون از نظر آنها

این تاریخ است که تعیین می‌کند چه چیزی حق است و باید برکشیده شود و چه چیزی باطل است و باید طرد شود و در زباله دانی تاریخی بیفتد. برای ما پیروزی و شکست معنای دیگری دارد. در جهان بینی خدامرکزی کمال و تعالی مبداء و مقیاس دیگری دارد. برای ما مهر و قهر دیگری است که مطلوبست، برای ما راه دیگری است که پیمود نیست و ارزشها سرچشمه دیگری دارند و هستها و ضرورتها از وجود دیگری سرچشمه می‌گیرند. حضور او و میدان وجود اوست که به هر چیزی در این جهان جهت میدهد. آنان که از آن خدای سمیع و بصیر روی برتافتند و به این خدای کور و وحشی روی آوردند مجازاتشان همان محرومیست بس.

از همه محرومتر خفاش بود کو عدوی آفتاب فاش بود

نیست خفاشک عدوی آفتاب او عدوی خویش آمد در حجاب

سخن را به این آیه پایان دهیم که: *مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت لربها* "وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لوکانوا یعلمون".

کسانی که برای خود تکیه‌گاهی غیر از خدا برگرفته‌اند، مانند عنکبوتند که خانه‌ای برای خود ساخت با تنیدن تارهایی بدور خود و البته سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است. ای کاش که می‌دانستند و راستی که ای کاش میدانستند که خدا را با هیچ بتی نمیتوان تعویض کرد.

ای ابراهیم بت شکن، سرسلسلهٔ موحدان و بت شکنان، چشم براه

توئیم.

والسلام.

معرفی آثار دکتر سروش تا تاریخ ۵۸/۱۱/۱ در زمینه‌های علم - فلسفه
ارزش .

فلسفه علمی (نوار خارج از کشور)

اندیشه علمی یا جهان‌بینی چیست (نوار - دانشگاه صنعتی)

علم چیست ، فلسفه (کتاب)

سلسله درسهای فلسفه علوم تجربی (نوار - دانشگاه صنعتی و دانشکده

علوم اجتماعی تهران)

متافیزیک و حرکت جوهری (نوار خارج از کشور)

ماتریالیسم (نوار خارج از کشور)

فلسفه تاریخ (نوار خارج از کشور و کتاب)

سلسله درسهای جهان‌بینی و شناخت (۱۳ نوار)

سلسله درسهای شناخت (نوار دانشکده تربیت معلم)

توحید (نوار خارج از کشور)

سلسله درسهای مبدا و معاد (نوار دانشکده الهیات)

فلسفه اخلاق (نوار خارج از کشور)

دانش و ارزش (کتاب)

چه کسی می‌تواند مبارزه کند (کتاب و نوار)

ما در کدام جهان زندگی می‌کنیم (کتاب و نوار)

تضاد دیالکتیکی (کتاب)

فلسفه مالکیت (نوار خارج از کشور)

بررسی یک پدیده تاریخی (نوار خارج از کشور)

از تاریخ پرستی تا خداپرستی (نوار خارج از کشور)

دگماتیسم نقابدار (نوار - دانشکده اقتصاد)

ارتجاع مترقی (نوار - دانشکده علم و صنعت)

قیمت: ۳۵ ریال

به‌اهتمام:

انجمن اسلامی دانشجویان تکنیکوم تهران



پیام آزادی

خیابان جمهوری اسلامی، الف

کوچه سید عاشق شوره ۱۴